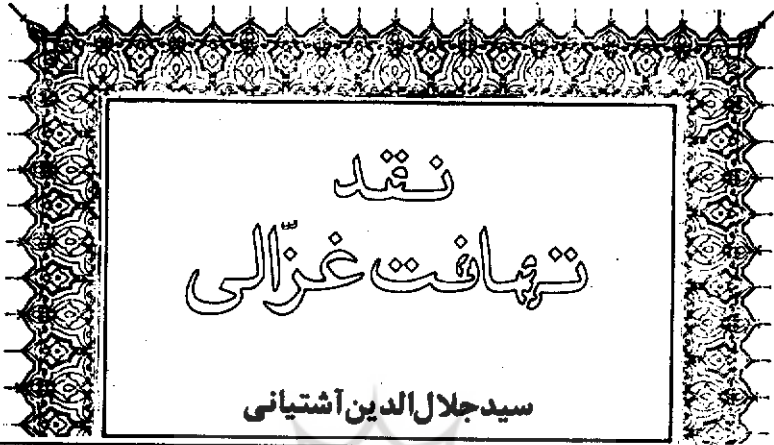


# نقد و بررسی



حدوث وهمی پرداخته است، و آخوند ملا اسمعیل خواجویی در رساله مستقلی به مناقشات آقا جمال جواب داده و خود به حدوث دهبری قائل شده است و حکیم سبزواری در تعلیقات بر حواشی فخریه، در مقام تقریر این مهم که زمان باید از موجود متحرک سیال انتزاع شود نه حق ثابت بالفعل بسیط از جمیع جهات، کلمات آقا جمال را مردود و غلط دانسته و به اثبات حدوث دهبری پرداخته است و زمان موهوم را موهوم دانسته است.

این قول در نهایت باطل و مبتنی بر اوهام خاص متکلمان غیر محقق است. ماحصل این قول آن است که عالم در وهم حادث است نه در خارج و قهراً در خارج قدیم است. غیب وجود، و حقیقت هستی قبول وجود عقلی نمی‌کند تا چه رسد به وهم مختلق شیطان القوی. اینکه ذکر شده است مرحوم مجلسی از خواجه طوسی و میر داماد با احترام یاد می‌کند، باید توجه داشت که تیغ آن مرحوم (بقول عوام) نسبت به خواجه و میر داماد، نمی‌برید، چه آنکه اعلام شیعه از خواجه به حجةالفرقة الناجیه تعبیر می‌کنند و قرار دادن خواجه در ریف محو کنندگان آثار اهل بیت (ع) قدری آب بردار است و حضرت میر نیز از اکابر شیعه و مورد تقدیس مردم اصفهان بود، و اهانت به او نیز مورد پسند واقع نمی‌شد. و در مشهد هستند کسانی که بر احدی ابسقا نمی‌کنند، از جمله خواجه که «آتش آفرروز، بنه

پاسخ بر اعتراض و شرح چندی از امور معرفة الربوبیه

علامه مجلسی (اعلی الله مقامه) مجموعه عوالم وجودی را حادث زمانی و قهراً فیض مبدأ وجود را مسبوق به حدوث زمانی می‌داند و قائلان به قدم زمانی فیض علی الاطلاق را ملحد. محقق لاهیجی - شارح محقق تجرید - و استاد مطهری (رحمة الله علیهما) قائل به حدوث ذاتی عالمند. قول به حدوث زمانی عالم شهادت و حدوث ذاتی عوالم ملکوت، معتقد پیروان صدر المتألهین، از جمله مرحوم شهید مطهری است.

اعتقاد به حدوث زمانی کل ماسوی الله ملازم است با تحقق زمان قبل از ایجاد عالم، در حالی که زمان نیز از اجزاء عالم و منتزع از حرکت است و متحرک باید موجودی جسمانی باشد.

برای فرار از این اشکال متکلمان از عامه و به تبع آنها بعضی از غیر متدربین از خاصه مع الأسف به زمان موهوم منتزع از بقا و دوام ذات واجب معتقد شده‌اند و دیواری کوتاه‌تر از دیوار واجب بدست نیاورده‌اند «سبحان ربنا رب العزة عما یصفون».

مرحوم جمال المحققین آقا جمال خوانساری در حواشی خود بر تعالیک خفیه در مقام رد مطالب میر داماد و جواب از اشکالات میر بر قول قائلان به حدوث وهمی، به اثبات

اخذ روایت و ترک درایت، جمعی به ظاهر از علمای اسلام که لقب ائمه حدیث را یدک کشیده‌اند و اصرار دارند که مراد از «کن» درآیه کریمه «انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون» همان لفظ «کن» و «فی کون» است، به بیراهه و اظهار سخنانی عامیانه کشانده است. و قالوا: ان ذلک (کن فیکون) خطاب\* بحرف و صوت مسموعین یتعلق بهما السماع الظاهری یوجدالله (من الله ظ) کل لحظة بعدد کل مکون.

احمد بن حنبل و به تبع او بعضی از حنابله معتقدند درهیچ آیه و روایتی تأویل جایز نیست، جز در: «حجر الاسود یمین الله. و: قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن. انی لاجد نفس الا الرحمن من جانب الیمن (قبل الیمن) و روی: انی لاشم نفس الرحمان...». برخی باب تأویل را درمسائل مربوط به مبدأ و صفات و... مفتوح نگه داشته‌اند و حدی قائل نیستند و درمسائل معاد و نشئات بعد از مرگ باب تأویل را بکلی منسند. و عقاید انحرافی در کلام آنها زیاد است و برخی درمبدأ و معاد هردو تأویلات را رد نموده‌اند، آنها بدون لزوم و ترتب مقسده که احتیاج به تأویل نیست، مسلک اهل بیت به کلی دور از اوهام و شکوک و تمویهات است نه تنزیهی صرف و نه تشبیهی محض.

برخی گمان برده‌اند که نه درفروع فقهیه، به علمی به نام علم اصول احتیاجی هست و نه دراصول و عقاید به علمی به نام کلام ضرورتی وجود دارد، که علم اصول مأخوذ از عامه است و دومین ضربه براسلام را علامه حلی «رضی الله عنه» وارد ساخت که اصول عامه را ترویج کرد. درحالی که خدمات علامه به عالم علم، ناشی از پرهیز آن مرحوم از کوتاه بینی و تنگ نظری و شناخت واقعی او از کتاب و سنت و عدم ابتلای آن بزرگ، به خواب سنگین

خاری نخرد بستان را». خواجه و میر از اکابر فن معقول و منقول و دارای مقام و منزلتی بس شامخند ولی مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی کلبه کسانی را که به حکمت و فلسفه گرایش دارند متهم می‌کند که موجبات «تصفر» روایات ائمه<sup>(ع)</sup> را فراهم نموده‌اند (گفتارشان نقل خواهد شد).

قسمتی از عبارات مجلسی را دراین مقاله نقل و همه عبارات آن مرحوم را درمقالات آینده ذکر می‌کنیم تا معلوم شود که به احدی ایقا نمی‌کند، از جمله فقهای بزرگ عصر خود را، زیرا جرمشان آن بود که مدرس شفا نیز بوده‌اند. چه، تکلیف واجبی درابطال فلسفه متوجه اشخاصی است که حدوث ذاتی را نمی‌توانند درک کنند و مطالب مسلم در کتاب و سنت را که موافق عقاید حکما است مورد اعراض قرار می‌دهند.

قال العلامة المجلسی فی کتابه الذی سماه السماء و العالم: «فی قریب من عصرنا لما ولع الناس بمطالعة کتب المتفلسفین و رغبوا الخوض فی الکتاب و السنة و صار بعدالمهد عن آثار هم سببا لهجر آثارهم و طمس انوارهم، و اختلطت الحقائق الشرعیة بالمصطلحات الفلسفیه و... فمال کثیر من المتسمین بالعلم المنتحلین للذین الی الشبهات المضلین و روجوها بین المسلمین، فضلوا و اضلو و طعنوا علی اتباع الشریعة...»

موجب هجر آثار ائمه آنها هستند که عمیری را درمسائل خلافیه سپری می‌نمایند و رجوع به اصول کافی و توحید صدوق و از همه مهمتر قرآن شریف را عملاً مورد اعراض قرار می‌دهند و توجه ندارند که فهم اصول کافی بسیار مشکلتر از فروع کافی است. و فهمیده‌اند که فقه بدون اصول فقه تحقیقی بی‌معنا است، ولی اکثراً اعتقاد ندارند که فهم روایات درعقاید نیز توقف برقواعد تحقیقی علم کلام دارد.

از این تعبیرات معلوم می‌شود که آن مرحوم به احدی ایقا نمی‌کند و از این قبیل عبارات زیاد دارد که اگر شخص مبتدی آن عبارات را مطالعه کند از او صد درجه حادثر سخن می‌گوید و تدریجاً افرادی ظاهر می‌شوند که درتنگ نظری و قشری گرائی و حسن گرائی صددرجه از حنابله از اصحاب حدیث نازلتر و عامی‌ترند.

\* بنا به مسلک اهل بیت (علیهم السلام)، متکلم و قائل از صفات ذاتیه و همانند علم و قدسرت واراده، از صفات ذات است که کلام را امیرالمؤمنین و ولی الله فی الارضین به «لا بصوت یتقرع ولا بکلام یسمع وانما کلامه فعله» تعریف فرموده‌اند و اینکه جمع کثیری از امامیه کلام را عبارات از مقوله اصوات و متکلم را به معنای موجد اصوات گرفته‌اند اساسی ندارد. این مسلک معتزله است که در اتباع اهل بیت سرایت کرده است «وانما قولنا لشیء اذا اردنا ان نقول له کن فیکون» و «انما قوله اذا اراد شیئا و...» از این تعبیر در روایات کم نیست، عدم توجه به آیات سبب شده است از کلام تعبیر به ایجاد صدا نموده‌اند.

متحقق به مقام مطاوعت و مبادرت به امتثال اوامر حق و گریزان از مخالفت مولای خود باشد و از دائرة عبودیت و بندگی حقیقی خارج نباشد.

لذا ابو عبدالله<sup>(ع)</sup> فرمود: «من اطاع الله فی امره، ثم دعاه من جهة الدعاء اجابه». جهت دعا را تعریف فرموده‌اند به حمد خداوند و معرفت به نعم‌الهیة نه لطف حق به او عطا کرده است و شکر نعمتهای الهی و یادآوری گناهان و توبه کامل واقعی و تخلیه نفس از تأثیرات گناهان و ایجاد عوامل موجب استحضار و موجبات تهیو<sup>۱</sup> نفس از برای حصول محاذات و مناسبت معنوی شرط تحقق دعا به حسب واقع است، با این وصف، دعا صوری نخواهد بود. «ای بس دعای خلق که نامستجاب ماند».

قلوبی که در مقام تذکر نعم‌الهیة، درجه ناقصی از خشوع و در مقام توجه به حق اندک انکسار قلبی در خود احساس کنند، و خداوند را به اسماء مناسب حال خود بخوانند، اگر مسئول آنها مستجاب نشود، یک نوع لیبیک بلکه لیبیکها از رب رؤف ظاهر می‌شود. و با ادامه سئوال و ابرام نسبت به خواهش خود، به تدریج خشوع قلب شدید و مطاوعت حاصل می‌شود و در حقیقت لطف او موجب تجلی در نفوس به اسم مبارک «السهادی» گردیده، و اثر آن استغفار از ذنوب است و به باب توبه (بعد از بیداری از خواب غفلت) و محاسبه و انابه وارد می‌شود.

چون خدا خواهد که غفاری کند

میل بنده جانب زاری کند

درد عشق تو کمند لطف ماست

زیرهرالله تولبیک هاست

وای به حال شخصی که مطلقاً نمی‌از چشم او خارج نشود و قهراً رافتی در قلب او نباید سراغ کرد.

بحث در این بود که در معرفت حق، معرفت اسماء الهیة که مفاتیح نزول خیرات و برکات هستند، اصل اساسی در شناخت خداوند محسوب می‌شود و ذات حق به اسماء جمالیة و جلالیة متجلی در مظاهر خلقیه است. از مطالعه در ادعیة مبارکه، آنچه که ذکر شد، ظاهر و بارز است و عجب آنکه اسماء در غیب ذات متحد و همه اسماء کلیه و جزئیة، ظاهره و باطنه در غیب مغیب مستجن و در مقام تجلی و ظهور، احکام متفاوت دارند و در مظاهر کمل هراسمی،

ممتد غفلت است. در درس او شیعه و سنی حاضر می‌شدند و در منقول و معقول آثاری ارزنده دارد. در عصری تاریک کتب اصولی مجتهدان بزرگ از جمله همین علامه را بادستمال برمی‌داشتند که مبادا دست آنها عرق کند و کاغذ و مرکب دست را آلوده نماید.

جمعی کثیر اعتقاد نداشتند و ندارند که فهم آیات و روایات ناظر به عقائد، احتیاج شدید به علم کلام تحقیقی دارد و علاوه بر لزوم تحصیل کلام تحقیقی چیز دیگری نیز لازم است، در کتاب و سنت و ادعیه و اوارد و طاعات و عبادات، رابط بین مبدأ وجود و اشیاء و واسطه بین معبود مطلق و عبدعابد همه جا، اسماء الهیة است و در همه جا باید به اسماء مناسب ذات و احوال و استدعا و تقاضای خود، حق را خوانند. و تحقق و ظهور رابطه بین داعی و حق، شرایط دارد و معرفت اسماء الهیة، در مرتبه مقدم بر کلیة علوم قرار دارد و دارای بایبی واسع است.

معرفت به اسماء مناسب با حال داعی و خواندن حق به اسم مبدأ تأثیر در مطلوب، معرفت به حال خود و معرفت به حق از شرائط اجابت دعا است، لذا، روی ان الصادق<sup>(ع)</sup> قرء «امن یجیب المصطر اذا دعاه...» فسئل ما لئان دعوه و لایستجاب لنا؟ فقال: «لانکم تدعون من لاتعرفونه و تسألون مالا تفهمون». و قد صح عن النبی<sup>(ص)</sup>: «لوعرفتم الله حق معرفته لزالتم بدعائکم الجبل».

بنابراین کسی که معرفت به حق تعالی ندارد و نمی‌داند که چه می‌خواهد و لسان قال او با زبان حالش تفاوت دارد، بدون تحقق مناسبت بین او که سائل است و حق که مجیب است، مسألت و خواسته او حاصل نمی‌شود. اثر خاص واجبات و نوافل در صورتی ظاهر می‌شود که جهت مناسبت بین عبد و حق مجیب‌الدعوات که سریع‌الاجابة است، تحقق داشته باشد و دعا به این قسم صوری صرف خالی از حقیقت است.

صاحبان علم و معرفت صحیح مخاطب به خطاب «ادعونی استجب لکم» می‌باشند و مستجاب‌الدعوات، همان کسانی هستند که حضرت صادق<sup>(ع)</sup> فرمود: «من اطاع الله فیما امره» (یعنی: ادعونی، استجب) و اطاعت نماید امر الهی را که همان دعوت و طلب قاضی‌الحاجات باشد و

سبکی را کسی به محقق اردبیلی، فقیه مدقق کم نظیر، نسبت ندهد. چون در حدیقه صریحا مؤلف عفت قلم و زبان را کنار گذاشته و راجع به تکفیر صوفیه و حکما خیلی زیاده روی کرده است، به مذاق صاحب مقام و حاج میرزا حسین نوری این قسم از مطالب شیرین است، لذا ادعای بداهت و ضرورت کرده اند که باید، آن اثر از محقق اردبیلی باشد. کسی که با آن قسم مطالب انس داشته باشد نمی تواند شارح محقق بی نظیر «ارشاد» باشد. همان فرموده مرحوم آقای شریعت اصفهانی باید حدسی صائب باشد. چون به محقق اردبیلی که در زهد و تقوای واقعی مقام شامخی داشته است برای پی گم کردن اراجیفی از راه تقدس به نام او سرهم بندی کرده اند.

حقیر به کتبی که مشتمل بر شرح احوال و آثار محقق اردبیلی باشد، مراجعه نکرده است ولی در نظر دارم، حضرت استاد آقا سید ابوالحسن قزوینی که علاوه بر

اسم اعظم و مشتمل بر جمیع اسماء است «اللهم اسئلک بكل اسم هولک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک، او علمته احداً من خلقک او استأثرت فی مکنون الغیب».

ادعیه ای که بر لسان ائمه<sup>(ع)</sup> جاری شده است، حاکی از تجلیات اسماء مختلفه از جمال و جلال و اسماء کلیه و جزئیه بر قلب آن بزرگواران است و ناشی از مقتضیات عالیه احوال و مقامات و علوم و معرفت آنها می باشد. ائمه<sup>(ع)</sup> مشاهدات خود را به زبان جاری می نمایند و تجلیات حق آنها را متوجه دعا و الفاظ دعا را بر آن بزرگواران السهام مینماید و حقیقت دعا در آن حضرات، مختلف به اختلاف احوال است. و کثیری از آن اذکار به حال ما ناقصان، نافع نیست، مگر برای کسانی که از ناحیه حسن متابعت لمعهای از انوار نازل بر قلوب آنها، بر آن کسان نیز ظاهر شود و گرنه صرف لقلقه لسان است که اگر به قصد عبودیت خوانده شود فقط ثوابی نصیب قرائت کننده می شود، نه اثر خاص مترتب بردعا.

اسم اعظم، اسم جامع و کلی است و دیگر اسماء، از سوادن و رعایای آن اسم به حساب می آید. تجلی این اسماء بر قلوب اولیاء آثار خاص دارد و از ادعیه معلوم می شود که این آثار را مشاهده می فرمودند و به زبان جاری می نمودند و مستلث به اسماء مختلفه حکایت از غوغائی درونی در مشهد نفوس مطهره نماید و به مناسباتی این اسماء در مقام ذکر، تکرار شده است و تحت هذا سرعظیم. فانظرالی ما سألہ الامام جعفر الصادق علیه السلام : «اللهم انی اسئلک باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم، اذاعیت به علی مقاتل ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت...»

در ادامه پاسخ، راجع به حدیقه الشیعه باید عرض کنم، دانشمند دقیق و متبع آقای تدین نجف آبادی در مقاله ای مفصل، اثبات کرده اند مؤلف اصلی کتاب، شخصی غیر از محقق اردبیلی است و شخصی که احساس مسئولیت دینی و علمی نمی کرده است، اوهامی به کتاب افزوده و عجب آنکه از مرحوم مجلسی نیز، مطلبی نقل کرده است، در حالی که اگر کسی به تاریخ رحلت محقق اردبیلی و مرحوم مجلسی رجوع کند، بطور کامل و واضح می فهمد که امکان نداشته است، محقق اردبیلی بتواند از مجلسی مطلبی نقل کند. بهتر است مجلات علمی کشور، مقاله جناب تدین را کاملاً نقل و برای همیشه مشکل را حل شده بدانند، تا اثری بدان

\* حدیقه الشیعه همان کاشف الحق ملا معزالدین اردستانی نائینی است که بازسازی شده است. آقای تدین با مطالعه دقیق تمام حدیقه الشیعه و مطالعه دقیق در احوال و روش محقق اردبیلی که همه جا حساب شده سخن گفته است و مطالعه اثر کسانی که راجع به این کتاب اظهار نظر کرده اند، به فراست دریافته است که امکان ندارد، ملا احمد اردبیلی فاضل باغیوی (حبیب الله معروف به ملا میرزاخان) از متکلمان بزرگ معاصر و رفیق درسی خود را مورد لعن و طعن قرار دهد که چرا سنی هستی و محمود بسیخانی مروج مذهب نقطویه را رئیس صوفیه و صوفیان را پیرو مکتب نقطویه بدانند، در حالی که نقطویه در زمان شاه عباس اول در تاریخ شیعه ظاهر شدند و در آن زمان مقدس اردبیلی رحلت کرده بود و نیز ملا احمد اردبیلی نمی تواند از مجلسی دوم مطلب نقل کند. ملا معزالدین صاحب اصلی کتاب در سال ۱۰۵۸ هجری رحلت کرده است و تاریخ درگذشت مرحوم مجلسی ۱۱۱۱ هجری است که شخص بی انصاف و متعصب با کمال زیرکی و شیطنت خواسته مقاصد خود را جهت تلقی به قبول به نام محقق اردبیلی به نسبت برساند، مرتکب این عمل زشت شده است. او از جمله اشخاصی است که برای ابطال مسلکی که با مرام آنها مطابقت ندارد از جعل حدیث و وارد ساختن تهمت ایا ندارند و باب حیلۀ شرعی را نیز مفتوح می دانند. علامه حاج شیخ آقا بزرگ و حاج میرزا حسین نوری این دو کتاب را مورد مطالعه دقیق قرار ندادند. مطالب ملحق به اصل کتاب به مذاق حاج میرزا حسین بسیار خوشگوار است و مرحوم حاج آقا بزرگ با اینکه مردی تنگ نظر نبود، کتابی را که نسبت آن به عالمی محقق و دقیق مانند ملا احمد اردبیلی مورد تشکیک قرار گرفته بود، به دقت مطالعه نموده است، و شاید به گفته مرحوم نوری اعتماد کرده است. رجوع شود به مجله معارف دوره دوم شماره ۳ آذر و اسفند ۱۳۶۴ مقاله آقای مهدی تدین

شیراز مرکزیت علمی داشته است و دانشمندان بزرگی، از جمله محقق شریف و عضالدین ایجی و محقق دوانی و صدرالمدققین و غیاث‌الدین دشتکی (فرزند وی) و محقق خفری مدرس علوم عقلی بودند ولی مشرب آنها به کلام بیشتر متمایل است تا فلسفه به معنای دقیق آن و در حوزه آن زمان برخی از کتب شیخ اشراق مانند هیاکل السنور تدریس می‌شد و دوانی و میر صدر بر آن شرح نوشته‌اند و دیگر آثار شیخ اشراق نیز مورد توجه آنها بود، در اصفهان نیز قبل از آخوند نوری حکمت‌الاشراق تدریس می‌شد.

بعد از خواجه نصیرالدین طوسی و علامه شیرازی، شارح حکمت اشراق، که بحق از اساتید بزرگ عصر خود در علوم عقلیه و از محققان در علوم ریاضی و شرح او بر قانون بهترین شرح به حساب می‌آید و شارح اول حکمت‌الاشراق، حکیم محقق محمد شهرزوری، مسیر داماد بزرگترین فیلسوف محقق می‌باشد، که بر علامه شیرازی و شهرزوری از حیث قدرت اندیشه و دقت نظر ترجیح دارد و بعد از اقامت در اصفهان حوزه عظیمی بر پا نمود که از بلاد مختلف دانشپژوهان به خدمت وی شتافتند.

میرفندرسکی نیز که ده سال بعد از میرداماد رحلت نمود، از اساتید حکمت و فلسفه مشائی می‌باشد و شاید از لحاظ سلوک و سیر و عمل، مشرب عرفانی داشت و مدرس شفا و اشارات بود و از رساله صنایع معلوم می‌شود که در حکمت عملی به روش طهارت‌الاعراق این کتاب را نوشته است و در علم تاریخ و ریاضی نیز استاد بود و از عجائب زمان بشمار می‌رفت. بزرگترین شاگرد مکتب فلسفی میرداماد، صدرالحکما است که از حیث ذوق و وسعت اندیشه و کثرت احاطه به مشارب مختلف فلسفی و عرفانی و تبصر در آراء مفسران و تفکر در آیات قرآنی و سنت نبویه و ولویه و مطالعه دقیق در آراء و عقاید متکلمان محقق در حکمت و الهیات نظیر ندارد. صدرالمتألهین دارای طلاق بینان و عذوبت کلام و در تحریر مسائل دقیق و پیچیده با تقریری سحر بی‌رقیب است و کلمات خاص او بکلی ممتاز از آثار دیگران است و زمان او دوران نضج حکمت الهی در مشرب مشائیه و اشراقیه و پختگی این فن در دوران اسلامی است.

او در مسأله سربان اوصاف خاصه وجود از قبیل حیات و سمع و بصر و علم و اراده و کلام در جمیع مظاهر

استادی در فن معقول و منقول، عالمی بسیار متتبع و محیط به تاریخ و حافظ تراجم احوال علمای شیعه و سنی بود، چند بار که در تسلط مرحوم اردبیلی، به علم کلام تحقیقی صحبت می‌فرمود، در نظر دارم که فرمودند، آن مرحوم در علم معقول از تلامیذ مولانا جمال‌الدین محمود بود که بر تجرید حواشی دارد و آقای قزوینی چند اثر در علم کلام از شارح ارشاد محقق اردبیلی دیده بودند، و آن مرد بزرگ را می‌ستودند و او را در علم کلام تحقیقی مرسوم آن زمان دقیق‌النظر می‌دانستند و باید به کتب ارباب تراجم مراجعه کرد که جمال‌الدین محمود، در تبریز ساکن بود یا شیراز.

آقای مختاری به گمان این‌که حقوقی از محدث مجلسی ضایع شده است، اظهار داشته‌اند که حق به حق‌دار خواهد رسید، مرحوم مجلسی به حق خود رسیده است، با تألیف آثاری متمتع، در طول تاریخ زبان زد خاص و عامند و همه از آثار آن بزرگوار استفاده می‌کنند و پروان او رحمت می‌فرستند و عندالله مسلماً ما جورند به اجرهای اخروی و در طول زندگی هم کامیاب و شیخ‌الاسلام زمان خود بودند و در کار بحار‌الانوار نیز دستیاران مطیعی داشته‌اند. و اینکه بعضی از مورخان غربی به تبع مورخ یا مورخان داخلی آن مرحوم و نوه او را ملاباشی دربار دانسته‌اند، درست نیست. در حقیقت علمای شیعه در دوران امپراطوری صفویه و بعد از صفویه قابل مقایسه با شیخ‌الاسلامهای حکام عثمانی نیستند.

\*

اصفهان از قدیم الایام دارای مدارس معموره بود و شیخ‌الاشراق در اصفهان نیز مدتی تحصیل کرده است و ما متأسفانه اقرار می‌کنیم که از کم و کیف مراکز علمی خود، اطلاعات دقیق نداریم و فقط دانشمندانی که آثاری از آنها باقی مانده است، می‌شناسیم و بدیهی است که ریاضی‌دان و مهندس بزرگی چون، غیاث‌الدین جمشید کاشی و خاندان او به نحو موجودات خلق‌الساعه بوجود نیامده‌اند و در طول تاریخ، کشور ما مرکز پرورش اساتید بزرگ در علوم اسلامی بوده است.

قبل از پیدایش میرداماد فیلسوف محقق (که ظاهراً ایشان، شاگرد محقق فخری، صاحب حواشی فخریه بر تجرید، معروف به فخرالدین سماکی، می‌باشد) - از قرار فرموده حکیم و فقیه فقید آقا میرزا ابوالحسن قزوینی)

وجودیه موافقاً للآیات القرآنیة والمأثورات الولویة، و تحقق این صفات در آنچه که در دار وجود قرار دارد با براهین خاصه عقلی موافقاً للكشف الصریح، می فرماید: «فان العلم حقیقة واحدة و هی فی الواجب واجب و فی الممكن ممكن... علی وزن حقیقاً للوجود، لان مرجع الارادة والعلم والكلام و... الی الوجود كما حققناه فی كتبنا، الا ان عقول الجماهير من الاديان فضلاً عن غیرهم عاجزة قاصرة عن فهم سرایة العلم و القدرة و الارادة فی جمیع الاشياء حتی الاشجار و الجمادات کسریان الوجود فیها. ولكننا بفضل الله والنور الذی انزل الینا من رحمته، نهتدی الی مشاهدة العلم والارادة و القدرة فی جمیع ما نشاهد فی الوجود، علی حسبه و وزانه و قدره...»

آیات کریمه قرآنیه دلالت تام دارد بر سر بیان علم و حیات در کلیه اشیا و تقدیس اشیا حق را و تحمید پروردگار بلسان خاص هر شیء و تلازم بین تسبیح و تقدیس و تحمید و علم و حیات و تحقق تنزیه و تحمید در موجود حی و صاحب ادراک از مسائل غامض علم الهی است و حمل تقدیس و تحمید بر حمد و تنزیه تکوینی ناشی از عدم غور در این بحث مهم است و تأویل آن همه آیات و روایات، جایز نیست.

حمد و تقدیس و تنزیه در مرتبه ذات و احدیت ذاتیه، لسان ندارد و احکام حامد و محمود و حمد و تنزیه و تقدیس در غیب ذات و مقام غیب الغیوب و غیب مغیب مستجن و غیر ظاهر است و قهر الاحدیة تقتضی نفی التعینات کلاً و من جملتها الصفة والموصوف والحمد والحمد والمحمود، چه آنکه غیب الغیوب نیز از تنزیه و تشبیه است. حق در مقام تعین به اسم «المتکلم» یشهد بانه لا اله الا هو و یتجلی بالاسم السبوح و السقدوس ورب الملائكة والروح. جمیع مراتب وجودیه به لسان خاص خود، حق جل جلاله را متابعت می کنند و ارباب قلوب از انبیا و اولیا آن را می شنوند ولی نه با این گوش، بلکه با گوش دیگر.

صدرا المتألهین از ناحیه حسن متابعت از مقام کنیه ولویه کلام و علم و حیات و سمع و بصر و اراده را در اشیا مشاهده نموده و در کلمات مذکور، به آن تصریح کرده است و برای ما این امر قابل تردید نیست و کسی که از خلق بریده و عمر خود را صرف تفکر و مطالعه و عبادت نموده

است و از عشاق زیارت کعبه و قبور متبرکه ائمه بود و در عمر خود زبان به مدح احدی از صاحبان قدرت نگشوده است به چه داعی اظهار مطالب مذکور نماید؟ و مردم صاحب نبوغ به هر چیزی به چشم دیگر می نگرند و از اخبارات محققان تا اندازهای می توان یافت که در سیر باطنی در چه حد قرار دارند. سفر مکه با پای پیاده در سنین کهولت آنهم چندین دفعه، بدون توجه به کلام بعضی از قلندران «حاجی به ره کعبه و ما...» و تحمل گرمای طاقت فرسای راه مکه و حرارت حجاز، با دیده بصیرت، دو کلمه حرف نیست و حکایت از نهایت خلوص می نماید. خلوصی که با علم و اندیشه وسیع توأم باشد غیر از خلوص عامه است.

عرفا از قرار مطالب مذکور در آثارشان به «الکون والفساد» در حدوث صور جوهریه معتقدند، و مطابق آیات کریمه «بل هم فی لبس من خلق جدید، کل یوم هو فی شان و...» به زوال و دثور و حرکت عالم ماده معترفند و یا آیات را حمل بر کون و فساد نموده اند. ایشان می فرماید: «لا یسبقنا احد من المحققین فی هذه المسألة ولا حصل ایضاً للعرفاء الاسلامیة بطریق الكشف والذوق، بل بمجرد متابعة الشریعة والحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من خلقه...»

آن مرحوم ولایت را از آنجا که مظهر تام کلیه اسماء الهیه است، مانند سر توحید، ساری در همه اشیا می داند و بر این اصل اساسی مترتب است «بکم بدء الله و بکم یختم ارواحکم فی الارواح و...» و دیگر مأثورات ولویه و «رحمة للعالمین» از القاب خاص حضرت ختمی مرتبت (ص) است.

بعضی از مردم که قدرت فهم یک صفحه اسفار را ندارند، بلکه از تجزیه و تحلیل یک مسأله عاجزند، به این مطلب که هرچه از حقایق متصور است، نزد ائمه است اکتفا کرده اند، بدون آنکه کوچکترین اطلاعی از سیر تکاملی معارف الهیه در ادوار اسلامی و دوران تشیع داشته باشند. مسما را بکلی رها و به اسم اکتفا کرده اند و به هرچه که عقلاشان قد نداد، تعرض می کنند و وقتی مطلبی می نویسند (و این خداوند است که آنها را وادار به نوشتن می کند) معلوم می شود، به غلط یا غلط انداز از باب آنکه این عالم خاکی به اعتباری دار اتفاق است، بجای آنکه دوهزار قبل از میلاد مسیح (باکم و زیادش) سر از گریبان طبیعت در آورده

ولا يقول ابليس. فان اهل الجنة قالوا: الحمد لله الذي هدانا لهذا، وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله. وقال اهل النار: ربنا غلبت علينا شقوتنا و كنا قوماً ضالين. و قال ابليس: رب بما اغويتني. فقلت والله ما اقول بقولهم، ولكني اقول: لا يكون الا بما شاء الله واراد و قدر و قضى. قال الامام (ع): يايونس تعلم ما المشية؟ فقلت لا فقال هي الذكر الاول. فتعلم ما الارادة؟ قلت لا. قال هي العزيمة على السفل (العزيمة على ما يشاء). فتعلم ما القدر؟ قلت لا و قال هي الهندسة و وضع الحدود من البقا و الفناء... والقضاء هو الابرام واقامة العين...»

\* نه برسبيل اراده جزافيه، بلکه برای اظهار قدرت و اظهار نمونه برای عبرت.

قال ابو الحسن الرضا (عليه السلام) على ما في الكافي الشريف: «الارادة من الخلق الضمير وما يبد لهم من بعد ذلك من الفعل، واما من الله، و ارادته احداثه... لانه لا يروى ولا يتفكر ولا يهيم» از حضرت رضا در مقاله گذشته نقل کردیم که فرمودند: «فاعل لا بالاخطار (چه آنکه مختار مستقل اوست و فعل امکانی خالی از اضطرار نمی باشد)، شاء لا بالروية، مرید لا يهامة». به این مضمون چندین روایت نقل کردیم. در اینجا که فرمود: «ارادته احداثه» با عرضه این کلام به روایت مذکور در مقاله، چنین می فهمیم که مبدا فعل در خلق مرکب از دو امر است: از مقوله انفعال یا ملازم با انفعال و آن عبارت است از تصور فعل و شوق به طرف فعل و عزم به فعل که فرمود: «هی- الارادة- العزيمة على الفعل». امر دیگر از مقوله فعل است که عبارت باشد از حرکت در عضلات، ولی واجب الوجود که میرا از رویه و تفکر آنچه که در ضمیر حاصل می شود، می باشد، اراده اش همان احداث است اذا اراد شيئا، يقول له كن، فيكون.

کلیه روایاتی که در آن از اراده تعبیر به «احداث» شده است، مراد همان است که ذکر شد و روایات دیگری که در مقاله گذشته نقل کردیم شاهد بر مراد ما است، چون ائمه (علیهم السلام)، در آن روایات نفرمودند، حق تعالی مرید نیست. و در جمیع شرایع الهیه از جمله قرآن کریم، همه جا افعال حق مستند به اراده و مشیت است «فعال لما يريد و فعال لما يشاء. انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يظهر كم...» به حسب سیاق عبارت، اراده در کریمه تطهیر، تکوینی است و روایات خاصه و عامه بر این مهم دلالت دارد و شخص مستبوع در روایات، آنچه را که عرض شد تصدیق می کند. عالم تحریر شیعی مغفور له سید شرف الدین رسالعی نفیس در این باب تألیف و با دلائل قطعی، اثبات کرده است که مراد از اهل بیت، علی و فاطمه و دو امام از نسل عصمت کبری و علی مرتضی (علیهم السلام) می باشد و جمعی از محققان از علمای عامه: ابن ابی الحدید و جمعی دیگر از معتزله و ابن عربی و صدر الدین قونوی و سعید الدین فرغانی و شیخ مؤید الدین جنسیدی و شارح فصوص عبدالرزاق کاشانی و کثیری دیگر از محققان فی روایات الفرقین مراد از اهل بیت را عبرت طاهره دانستند.

اشند امواج طبیعت آنها را یک هزار و چهارصد سال بعد از مدایش اسلام و طلوع شمس نبوت و ولایت در ساحلی از سواحل دریای طبع قرار داده است.\*

حاصل تحقیقات رشیده رب النوع کمال این جماعت که به ذیل عنایت ائمه (بزع خود) جنگ زده اند در چند جمله خلاصه می شود: نفس انسانی بطور مطلق ظل یا جسم مکمم است (چرا مکیف نباشد) و «الروح كالريح» راده خدا صفت فعل او است، خدا مرید است به اراده ای که صفت فعل او است، اراده، حادث، مرید، قدیم. حمل بر محت آنکه، اراده صفت ذات نیست، فعل او نفس اراده و مرید است «اذا اراد الله لشيء» صفت از برای متعلق حق بوصف به اراده است و فعل از او، بدون اراده، بر سبیل یجاب بدون مخصص صادر می شود، و حق فاعل موجب ست، نظیر حرارت مترتب بر نار قهراً.

بعضی از متجفین از اراده تعبیر به جمله نفس می کنند و توجه بمعنای اراده ندارند. جمله، فعل نفس ست، فاعل مختار باید مرید باشد. برخی بدون توجه به گفته خود، چون از تصویر علم عنائی و کشف تفصیلی حق ثبیل از کثرت عاجز بودند، مراتب کثرات را علوم تفصیلی و راده حق می دانند و نفس حقایق صادره از حق را عین رضای به فعل دانستند و برگشت این قول (اشراقیون) به همان «ارادته احداثه» است که از جهات مختلف به آن اشکال کرده اند. و ما نمی توانیم چنین قول باطل را به زباب عصمت و صاحبان علوم لدنیه (ع) نسبت بدهیم و در مقاله گذشته آن را بیان کردیم.

باید در الهیات باب صفات کمالیه و مسأله توحید ذاتی و صفاتی و افعالی با دقت و توجه به اقسام ارباب حکمت و عرفان در این مهم، مفصل بحث کرد، و کلیه آیات و روایات منقول از عامه و خاصه را با احاطه به مسائل الهی و اقوال عامه و خاصه تجزیه و تحلیل کرد. آدمهای راجل حق اظهار نظر در این مبحث عمیق ندارند.

بعضی با کمال وقاحت می گویند ما توحید فعلی را قبول نداریم.

باب المشية والارادة كتاب الكافي تالیف شیخنا الاقدم عن یونس بن عبدالرحمان، عن ابی الحسن الرضا، علیه و علی ابائه و اولاده السلام: «یایونس لا تقل بقول القدرية، فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار»

الغیاضة و مقتضى جوده التام الذى یجوده الجواد المطلق والواهب الكل الذى یعطى الوجود و یهب بالرحمة على الاشياء، لا لغرض ولا لغرض و نفع یرجع الیه تعالى. و نفس هذا النظام الذى مبدأ نظام الخیر فی الوجود، مرضی لذاته تعالى لا على سبیل ان یلمهاثم یرضی بها بل نفس علمه رضاه و ارادة و اختیار والی هذا یؤل قول المحققین من المتألهین الفائلین بان ارادته هی نفس علمه تعالى بالنظام الاتم. و من هنا یظهر المناقشه فی کلام بعض اساتیدنا، اعلى الله مقامه، حیث قال: «... و اما تسمية العلم بالخیر و الا صلح ارادة او انطباق مفهوم الارادة بعد التجريد على العلم بالاصلح (قالوا: هی العلم بالنظام الاتم...) الذى هو عين الذات فلا...» و مما ذکرناه و حققناه، یظهر الفتور فیما علقه على الاسفار فی تفسیر قدرته تعالى بحصة الفعل والترک و اعتبار نفس القدرة و تجریدها عن المشیة مع تصریحه بعینیتة القدرة لذاته تعالى. و قد ذکرنا فی ذیل تعالیه انه لا یجوز عند العقل المضاعف تجرید القدرة عن ذات المقدسة الاحدیة الواجبة من جمیع الجهات والهیثیات و تفسیرها بصحة الفعل والترک باعتبار ملاحظة نفس القدرة و وجوبها باعتبار اتحادها مع الذات الواجبة من جمیع الجهات والهیثیات.

واعلم انک لو احطت خیراً بما حققه صدر الصدور فی کتابه الکبیر «ان الارادة والقدرة والعلم والحیات و غیرها من الشئون الذاتیة للوجود المتحدة فی عین الوجود تسابعتان للوجود فی الشدة والضعف والوجوب والامکان» علمت وجوده الفساده والخبث والاشتباه فی کلام کثیر من الافاضل فی تفسیر ارادته و قدرته و قوله و سمعه و بصره، و قد حققنا ان ارادته عین الحب و انه تعالى یحب ذاته و یحب آثار ذاته و لوازم اسمائه و صفاته و مظاهر تجلیاته، ففایة الایجاد معرفتة ذاته و حب ذاته یقتضى حب ظهوره باسمائه و صفاته بتبیت ذاته و اظهار کلماته الوجودیة من مکن الغیب الی عرصه الوجود. و لما لم یکن للمظهر الاعظم المحمدی البیضاء الاربعة البنیة العلویة علیا مع کمال استعداد الذاتی امکان قبول تجلی الذات بما هی ذات و معرفتها و شهودها بالکنه، فلا محالة تجلی الحق بالاسم الاعظم و معناه بعینه عبارة عن الانسان الکامل».

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است  
عشق را خود صد زبان دیگر است

حقیر، در بحث اراده در مقام نقد تهافت، ذکر می کنم که چرا قول یونس بن عبدالرحمن را، امام علی بن موسی (علیهما السلام)، که عرض کرد: ولکنی اقول: لا یكون الا بما شاء و اراد... نپسندیدند، و فرمودند: «لا یكون الا ماشاء الله...» و نیز بیان می شود که مراد از ذکر اول در تفسیر مشیت و فرق آن با اراده، لوح محفوظ نیست، کما زعمه المحقق الکاشانی. لوح محفوظ در مرتبه متأخر از مشیت و اراده و قدر اول، علم حق به تفصیل اشیاء، در مرتبه تعیین ثانی مترتب بر قضاء اول و احدیت یا مرتبه احدیت و مرتبه علم حق به اسماء و صفات و اتحاد اسماء با مظاهر تجلیات اسمائیه قرار دارد و به علم ذاتی لوح محفوظ اطلاق نمی شود بناءً علی ما فی الآثار و الاخبار.

مراد از قدر، مقام تعیین مبدأ وجود است به تجلیات اسمائیه و مشاهده صور اسمائیه و حقایق علمیة قدریة که از آن به اولین ظهور علمی اشیاء و قدر اول تعبیر کرده اند و کلام علی (علیه السلام) را در بیان اسرار قدر اول نقل کردیم و فرموده سر الانبیاء و الاولیاء با قدر اول سازش دارد که علم به آن اختصاص به حاتم انبیاء و خاتم اولیاء دارد. و حضرت در خلال عبارات، فهماندند که عالم به اسرار قدرند و هر که آن حدیث را فهمید، امام شناس است.

علم حق بذات خود، مقتضى علم به اشیاء است و از این اقتضا امام همام مظهر علام الغیوب قطب هشتم از اقطاب وجود «روحی فـداه» تعبیر به ذکر اول فرمودند. و لذا مشیت اعم از اراده و اراده مطلقه الهیه اولین تعیین و ظهور مشیت الهیه است که امام، سلطان العالمین علی بن موسی (ع) از آن تعبیر به: «العزیمه علی مایشاء» فرمودند، چه آنکه علم تفصیلی حق همان اراده است که ارباب تحقیق از آن به علم به نظام اتم تعبیر فرموده اند و اراده مطلق علم نیست، بلکه علم به نظام اتم و صحیفه عوالم غیب و شهود است که مقتضى تام وجود خارجی اشیاء است و نباید بین مفهوم علم و اراده خلط کرد، چه آنکه کسی به ترادف علم و اراده، قائل نیست.

«انه تعالى عالم بكفیه نظام الخیر فی الوجود- تفصیلاً، لانه تعالى فاعل بالعنایة- و عالم بان هذا العالمیة یوجب ان یفیض عنها الوجود على الترتیب السببى و المسببى الذى یعقله خیراً و نظاماً و فیضان النظام الخیر و التمام ملائم لذاته و غیر مناف له تعالى، بل مناسب له و تابع لخبیریة ذاته



چون در نظام هستی کسی یافت نشود که حق مطلق و محبوب کل خویش را بر او بنماید، قهراً حکایت و مظهر و عکس جلال و جمال خویش را بر لوح اعیان رقم زد و انسان کامل آینه تمام‌نمای اسماء جمال و جلال اوست و غیب ذات مشهود ذات است و لا غیر و آنچه از مقام غیب الغیوب ظاهر گردد، تعیین پذیرد و اولین تعیین اسم اعظم است.

پری‌رو، تاب مستوری ندارد  
 دراربندی سر از روزن برآرد  
 نبینی (نظر کن خ) لاله اندر کوهساران  
 که چون خرم شود، فصل بهاران  
 کند شق، حقه گل زیر خارا  
 جمال خود نماید، آشکارا ❁

❁ مراد از هلاک و فنا در آیات و روایات انعدام صریح حقایق امکانیه نیست، کما تو همه الاشارة والمعتزله والمحدث المجلسی واتساع احمد بن حنبل، بلکه مراد از فنا یاموت جمیع ساکنان ملک و ملکوت، فناى جهت خلقی است در مقام تجلی حق باسم الواحد والسمفنی والمعید، در قهر احدی و اسماء جلالی. از این کلام معلوم می‌شود که آن حضرت قیامت خود را در همین عالم ملک مشاهده فرمود و در نهایت ایجاز و اختصار به هلاک دائمی و فقر ذاتی ماسوی الله، اشارت فرمود بعد از بزرگ، دیگران نیز این معنا را لمس می‌کنند و لسی آن حضرت به عیان دید و فرمود به این مضمون که «من لم یخرج عن نفسه لله، لم یصل الی حقیقة اسلمت وجهی له لان من لم یتحقق لالفقر، لم یحقق الله له من هذا المعنی شیئا؟ و کانه قبل فی حقه (علیه السلام):

بازی بودم پریده از عالم راز  
 تا آنکه برم زحق نشیبی به فرار  
 اینجا چو نیافتم کسی محرم راز  
 زان در که در آدمم برون رفتم باز  
 ❁ دران خلوت که هستی بی‌نشان بود  
 بکنج نیستی عالم نهان بود  
 وجودی بود از نقش دوتی دور  
 ز گفتگوی مائی و توتی دور  
 وجود مطلق از قید مظاهر  
 بنور خویشتن در خویش ظاهر  
 دلارا شاهدهی در حجره غیب  
 میرا دامنش از تهمت عیب  
 نه با آئینه رویش درمیان  
 نه زلفش را کشیده، دست نشانه  
 صبا از طرماش نگسته تازی  
 ندیده چشمش از سر مه غباری  
 نوای دلبری با خویش می‌ساخت  
 قمار عاشقی با خویش می‌باخت

مبدأ هستی در مقام اظهار رحمت رحمانیه و رحیمیه، خود فاعل و غایت و مقصود بالذاتست و اشیاء از جمله مظهر کافه اسماء کلیه و جزئیه او، مقصود و غرض بالتبع باشند— لان من احب شیئا احب آثاره. نقاش که شمائل معشوق و محبوب را مشاهده نماید و شکل او را بر لوحی کشد، ناچار غرض بالذات، معشوق است و نقش از آن جهت که حکایت کند و مظهر باشد، مطلوب است که حکایت از حسن جمال و جلال معشوق می‌نماید، پس مقصود بالذات محبوب است و کار نقش حکایت و ظهور معشوق است. و مجموعه عالم حکایت و آیت و مظهر مطلوب کل است و جنبه مراتب دارد که «اینما تولوا فثم وجه الله» اگر کسی بگوید مظاهر امور عدمی‌اند، مراد او آن باشد، که اعیان نفس حکایت و ظهور اویند. و ناچار به ذات خود امور عدمیه و از جهت ظهور، وابسته به غیرند. لذا اطلاق وجود بر وجود خاص امکانی، از آنجا که متقوم به حق است، بضر من التبعية است و هذا مراد.

صدر المتألهین حیث قال: «ان الوجود زائد علی نفس الوجود الخاص الامکانی و هذا برهان قوی علی التوحید الخاص الخاصی الذی کلت عن در که الفحول و هو من خصائص افاداته فی دورة الحکمة والمعرفة.» و عن علی علیه السلام: «یا هو، یا من لاهو، الا هو» به هیچ موجود به «هو» اشاره نتوان نمود، غیر از حق مگر به اعتبار حکایت از حق آنها بضر من التبعية و هذا مراد من قال بالتشکیک فی المظاهر. قال علی علیه السلام لرجل یقول «انا لله و انا الیه راجعون». «انا لله، اقرار علی انفسنا بالملک، و انا الیه راجعون، اقرار علی انفسنا بالهلاک» ❁

اگر خود معشوق نقش خود را بر لوح کشد، از جهت آنکه آن نقش حکایت از آن کند، معشوق فاعل و غرض بالذات با هم تواند بود. معشوق از لسی حسن خود را به صفات جمال و جلال، در خود مشاهده نماید، فی الازل الازال، لذا خلق را ایجاد نمود که حکایت از او کنند، ناچار غرض و مطلوب حقیقی اوست که— هو الاول والاخر والیه المصیر والرجعی—

خیز تا بر کلک این نقاش جان‌افشان کنیم  
 کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

معنای فناء در توحید، همان است که علی بن ابیطالب (علیه السلام) فرمود و اگر کسی فرموده آن حضرت را تقریر کند، مورد طعن و لعن و هدف تیرزهر آلود ارباب جهل واقع می شود، که این حرف همان وحدت وجود است و می گویند این قبیل از مطالب اختصاص دارد به کسانی که معتقدند حقیقت این قسم از معانی جز با چشم دل درک نمی شود و این قسم از مشاهدات چون مبتنی بر مجرد نفس است باطل است، نفس ظل مکمم و ظلمت محض است و حقیقت محمدیه ظلمت صرف است! پناه بر خدا از ابتلای به این قبیل از اوهام.

حق متعال، دارای تجلیات ذاتیه و صفاتی و افعالیه است، اگر چه متصف به جمیع اسماء، ذات حق است، موجودات عوالم جبروت و ملکوت و حقایق عالم ملک و ناسوت و سکنه عالم آخرت، در قبول تجلیات الهیه مختلفند، به این معنا که برخی از اسماء، از حیث حکم، ازلی و ابدی و دائماً حاکم بر جمیع درجات وجودیه اند و برخی اسماء، حاکم بر مظاهر دنیویه اند. و این مظاهر به ملاحظه ظهور دولت اسماء حاکم بر آخرت، منتقل به

→ ولی ز آنجا که حکم خوب رویست  
ز پرده خوب رو در تنگ خویست  
پریرو تاب مستوری ندارد  
به بندی در، ز روزن سر، دارد  
نظر کن، لاله اندر کوهساران  
که چون خرم شود فصل بهاران  
کند شق، حقه گل زیر خارا  
جمال خود نماید اشکار

اشعار مذکور از محقق جامی است. بعضی او را ناصبی دانسته و حقا از طریق انصاف خارج شده اند جامی شامردان امیرمؤمنان و حضرت رضا وسیدالشهداء (علیهم السلام) را مدح گفته است واز سبک کلام و جلوه گفتار او معلوم می شود که ائمه را صاحب ولایت مطلقه می داند و از قبله عارفان به: سرالانبیاء والاولیا تعبیر کرده است زمان و مکان او را باید در نظر گرفت، خوارزمی شارح فصوص که شرح زیبایی او را دوست فاضل آقای سیدنجیب مایل هروی چاپ کرده است، به جرم تشیع محاکمه شد و با زیرکی جان خود را نجات داد ولی در خوارزم مقتول شد.

او در مقدمه خود بر شرح مثنوی بعد از نقل و شرح حدیث منقول از کمیل معروف به حدیث الحقیقه گفته آنچه مثنوی در کتاب خود به رشته تقریر آورده است شرح همین حدیث است. روایت منقول از کمیل، مسند نیست ولی حکم قطعی به آنکه از تعبیراتی نظیر حقیقت و صحوالمعلوم و محوالموهم و الحقیقه نوریشرق من صبح الازل، و کشف سجات الجلال و... معلوم می شود که صوفیه آنرا جعل کرده اند، نادرست و بی اساس است.

نشئات اخرویه می شوند و آخرت یوم الفصل و القضاء نادار دارد و خاصیت اسماء حاکم بر آخرت آن است که وجود دنیوی را به وجود اخروی تبدیل می نمایند و در این بین اسماء حاکم بر قیامت، آثار خاص خود را ظاهر می کنند «یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلقنا نعیده و عدأ علینا، انا کنا فاعلین». و فی الکریمه: «لله میراث السموات والارض»، «کل شیء هالک الا وجهه»، «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام».

هر کس در آخرت بصورت واقعی و حقیقی خود ظاهر می شود و نتیجه اسمائی نظیر وارث، مفتی، واحد، احد، صعق، فناء و هلاک است و مظهر اسماء حاکم بر آخرت روح انسانی است که از ناحیه نفس به بدن واصل می شود «ونفیغی فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض، الا من شاء الله» مورد استثناء، قهراً اولوالعزم از انبیاء و صاحبان ولایت کلیه از اولیاءاند که قبل از قیامت، قیامت خود را در این نشئات ماده دیده اند و مقام و مرتبه آنان به اعتبار نیل به مقام بقاء بعد از فنا، بعد از فنای افعالی و صفاتی ذاتی و بلوغ به مقام صحوثنائی و تمکین بعد از تلویح خاص صاحب مقام تمکین و دعوت، فوق نفخ و مشرف بر مقام اسرافیل و صور اسرافیلی قرار دارند و از وسایط ملائک حاکم بر مظاهر وجودی عبور نموده اند، تا به مقام ولایت و قرب نوافل و به مرتبه اعلای از ولایت که جمع بین قربین باشد رسید و به مرتبه اطلاق از قرب نوافل و فرائض و جمع بین این دو رسیده اند و بعد از فنای ذاتی خاص محمدیین به مقام تمکین و دعوت که مقام بقای بعد از فنا و فرق بعد از از جمع و احاطه به اسرار قدر و مظهریت قضاء اول و خلافت کلیه تشرف حاصل کرده اند و صاحبان این مقام به جمع درجات وجودی احاطه دارند.

اگر کسی معنای صعق را با مراجعه به کتاب لغت بفهمد، کریمه «فلما تجلی ره للجبیل جعله دکا و خر موسی صعقا» را با ذهن غیر مشوب به اوهام اکثر مفسران معتزلی و اشعری به دقت قرائت کند می فهمد که حق به اسم مناسب با صعق و فنا در نفس موسوی (علیه السلام) تجلی نمود و قهراً تجلی به اسم جلال، منشأ صعق موسی و تجلی به اسم جمال مستور در جلال، موجب صحو و برگشت او به بقا شد و اگر اسماء جمالیه بر قلب موسوی ظهور و تجلی نمودی تاابد موسی<sup>(۴)</sup> در حال فنا و صعق باقی می ماند.

در کریمه مبارکه «نفخ فی الصور، فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیہ اخری، فاذا هم قیام ینظرون» از آنچه که ذکر شد ظاهر و بارز است که خاصیت نفخه اول، صعق و فنا و خاصیت نفخه دوم، رد و رجوع به بقاء، ببقاء الله، جهت نیل به ثمرات اعمال و نتایج افعال می باشد و اثر این دو نفخه مختلف است. همین صعق برای صاحبان تمکین و دعوت و نفخه ثانی برای بقای بعد از فنا و صعق جهت صاحبان ولایت کلیه و ائمه معصومین در همین نشأت ملک حاصل شده است و دارای ولایت کلیه محمدیه، باید مستحق بوجود حقانی لازمه عصمت و طهارت باشد تا اطاعت او عین اطاعت حق و قدرت و علم و اراده و سماع و بصر او به سماع و بصر و اراده و علم و قدرت ربانی مستبدل شود و از ناحیه مظهریت تامه نسبت به جمیع اسما و صفات حق، به کلیه اسماء کلیه و جزئیة الهیه و صفات ربانیه متصف گردد، جز قدم و وجوب ذاتی ازلی. به این مهم در کلام نبوی (ص) اشاره شده است «من رآنی و قد رای الله» و فرموده ولوی (ع) «معرفة بالانوار انیة معرفة الله» و «علی عین الله الناظرة و یندالله الباسطة و اذن الله الواعیة» و «رضی الله رضانا اهل البیت».

نفس کلیه و لویه مشتمل است بر عالم شهادت و ملک و محیط است بر عوالم برزخیه و سماوات سبع و عوالم جبروت و حضرت علمیه و مرتبه واحدیت و متصل است به احدیت ذاتیه و مقام او ادنی.

وحی و الهام خاص انبیاء و اولیاء (ع) از طریق برهان و نظر حاصل نمی شود بلکه از طریق وحی و شهود قلبی، بواسطه ملک حامل وحی و یا از وجه خاص و قرب و رسیدی و تولیة از ناحیه اسم حاکم بر مظهر نبوی و ولوی حاصل می شود به شهود عینی. اگر کسی با دقت در مآثورات نبویه و لویه بنگرد، این امر برای او امری مسلم و بدیهی می باشد و حقیقت وحی بالاتر است از آنچه که ارباب نظر از محققان حکما فهمیده اند. نفوس کلیه و لویه و نبویه مستکفی بالذات و بی نیاز از معلم بشری و حقایق را به علم کشفی حضوری علی ما هی علیها، مشاهده می نمایند و در بیان احکام شرعیه نیز ائمه (ع) حکم واقعی را بیان می فرمایند و حق را به چشم قلب مشاهده می نمایند و گاهی بلاواسطه ملک مقرب، علوم بر قلوب آنها نازل می شود و گاهی به

الهام، و در مواقعی حقایق را از مقام واحدیت و قدر اول اخذ می نمایند. و اینکه برخی از محققان عرفا تصریح کرده اند که حضرت مهدی (ع) خلیف الله و خلافت او بلاواسطه است، مانند دیگر ائمه هدی (ع) با عقاید محققان از شیعه مطابق است و او مأمور رفع اختلاف در احکام الهیه است لا ارتفاع الحجاب عن عین قلبه و جسمه، و یری الحقایق بلا واسطه ملک مقرب او نبی مرسل.

در خبر مفصلی (در معراج حضرت ختمی مرتبت (ص) و قربت تام به حق بدون وساطت ملکی از مقربین درگاه حق) مذکور است «... فستأذن علی ربی فیؤذن لی و یلهمنی محامد احمده بها لا یحضرنی الآن فاحمده بتلك المحامد.»

از آنچه که ذکر شد، پرواضح است که اساس حشر و معاد، چه روحانی و چه جسمانی و معراج و وحی و نبوت و ولایت، بنا بر نفی تجرد نفس، مطلقاً اساسی ندارد و منکران بقای نفس و تجرد آن، باید مرتبه کامل از انبیاء و اولیاء را، در حد حیوانات و جوهر ذات نبوت و ولایت را، به اعتبار رتبه وجودی، چیزی شبیه نفوس حیوانات تام الوجود بدانند و اعتقاد به اینکه انسان بوسیله علم و عمل نیکو و عبادات، قرب به حق پیدا می کند کلام بی اساسی است، چه آنکه مواد جسمانی مقید به مادیت و بشرط لای از تجرد، هرگز تکاملی معنوی ندارد. نه نور علم دراو تأثیری می گذارد و نه از عالم ظلمت به عالم نور وارد می شود و بعد از فنا و زوال صورت نوعیه هرگز بوجود خاص قبل از فنا، متحقق نمی شود و با قول به بقاء اجزاء اصلیه جهت وحدت و تشخیص و منشأ بقا و ملاک وحدت که نفس باشد تحقق ندارد و به اعتبار بقای روح است که محققین گفته اند، قول به مثلث در بدن معاد بامبتداً با وحدت نفس ملاک حشر است و احدی از ارباب تحقیق به عینیت قائل نمی باشد. انبیاء متابعان خود را از ظلمات لوازم طبع و ظلمات مخصوص نفس اماره به عالم نور منتقل می نمایند «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور...»

عالم ماده و جسمانیات، نشأت ظلمات است. نفس انسانی قبل از ورود به عالم انسانی، حیوان بالفعل و انسان بالقوه است و تبعات نفس بهیمی و تمایلات نفس اماره بالسوء، و انغماز او در قوای بهیمی و شهوی، و ورود او در مشتبهات نفسانی و ابتلاء او به غضب و حرص و طلب دنیا و

پیدایش شرح صدر ومهیا و مسبتد بودن قلب، جهت قبول تجلی اسمائی و صفاتی . و از این بی خودی ناشی از ظهور انوار جلال و جمال در قلب و ظهور آثار اسماء خاص در روح که نفس را واله ومحو جمال ازلی می نماید به فنا تعبیر کرده اند.

همانطوری که چشم ظاهر انسانی هنگام مشاهده قرص خورشید خیره می شود و تاب مشاهده را ندارد، چشم دل نیز در مقام تجلیات حق به اسماء جلالیه و جمالیه، به همان حالت موصوف می شود، و از این حالت تعبیر به فنا می کنند و معنای فنا جز غلبه جهت حقی و تجلیات لاینقطع و متوالی یلی الربی بر جهت خلقی نیست و قلوب مستعده از ناحیه الطاف الهیه و انس با تجلیات غیبی و کسب قوت وتمکین از مقام فنا به مقام بقا بر می گردد، و مهیا از برای قبول تجلیات وسیعتر و جامعتر می گردد و از تجلیات افعالی در نفوس کامل، به تجلیات اسمائی و از تجلیات اسمائی، به تجلیات ذاتی انتقال پیدا می کند.

بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند  
باده از جام تجلی صفاتم دادند

البته بعد از چشیدن باده از تجلی صفاتی واسمائی، و سکر و بیخودی حاصل از این باده، قلب مستعد، از ناحیه توفیقات الهیه از مقام تلوین و محو فنا به مقام بقا و صحوو بقا می رسد و نوبت به تجلیات ذاتی می رسد که اختصاص به کامل از اولیا دارد. و خواجه شیراز وصف حال آنها را بیان می کند و مرتبه اعلا از شهود، شهود حق است، بدون تجلیات اسمائی و مشاهده حق بدون حجب نوری صفات و اسماء و شاید قطب ارباب الکشف و الشهود، به این سر، اشار فرمود که «کمال التوحید نقی الصفات عنه» و اشار علیه السلام، الی الفرق بعد الجمع فی کلامه «الحقیقه نور یشرق من صبح الازل» فی حدیث الکمیل.

آنچه که موجب کشش و جذبۀ الهی است، حب و عشق موجود در عین دارای سیر محبی و خداوند محبوب است که فرمود: «من قرب الی شبراً، قربت الیه ذراعاً» ناچار این قرب دارای درجات است، و در درجه و مرتبه ای از مراتب و درجات سیر به قدم شهود، این قرب حاصل شود، ارباب معرفت آن را منازل نام نهادند و این کشش، قهرراً در محبوب کل وجود دارد که:

لوازم آن بدون حکومت عقل و شرع، سیر در ظلمات است و کسی که در مقام نفس بهیمی و حیوانی واقع است و عنان اختیار را به نفس اماره سپرده، منغم در ظلمات عالم طبع و غواشی نفس شیار در عوالم ظلمانی است و به اعتباری به خواب غفلت عمیقی مبتلا است مگر آنکه حق به اسم الهادی در او جلوه نماید و از ناحیه وعظ الهی و ارشاد دعوات حق بیدار شود و به تدریج خود را از ظلماتی که چشم و گوش را کور و کر و قلب را میرانده است رها نموده و به احکام عقل منور به نور الهی که به تدریج در وجود او طالع می شود گردن نهد و تحولی در او بوجود آید، و این تحول بدون تکامل و خروج از ظلمت به نور حاصل نمی شود و این تحول که مقدمه است از برای دخول در عالم انسانی و تبدل بوجود نوری، صورت وقوع نمی پیوندد و بدون استعداد جهت سیر در مراحل تجرد که از تجرد برزخی شروع و بعد از استیفای جمیع درجات عالم مثال و قدم نهادن در عوالم تجرد عقلانی که دارای درجات مختلف است و از مقامات و درجات انسانی محسوب می شود، سیر نفس در عالم انوار محضه یا خروج از ظلمات به استعداد غیبی معنای درستی ندارد.

کسی که استعداد سلوک عقلانی در او وجود دارد و در نفس او تهیو جهت ورود در سیر باطنی و طریق حق موجود است، اگر علم را با عبادات توأم نماید، ابواب غیب بروی گشوده می شود، حب و عشق به حق در نفس انسانی کامن و مستور است و حب الهی سریان در کافۀ موجودات دارد و در انسان مکلف به تکالیف الهیه این حب از مقام کمون با شرایط خاص به مقام ظهور می رسد.

اولین ظهور را باید در عبادات بخصوص نماز و ادعیه جستجو نمود و علامت آن رغبت - اگر چه بسیار ضعیف باشد - نسبت به عبادت است و نماز جامعترین عبادات محسوب می شود. رغبت ضعیف را می توان با معرفت توأم با عبادت، به مرتبه قوت رساند و درجه شدید آن، عشق و حب شدید به عبادت است که عبادت بخصوص نماز تکلم با خدا است، و او است که این رغبت را با شرایط خاص به تدریج به مرتبه شدت می رساند. و نهایتاً مقدمه می شود از برای جذبۀ و کشش تام از جانب حق و حصول استعداد تام در نفس بالغ به مقام قلب جهت قبول کشش و «منازله» و حصول فنا و بی خودی از ناحیه تجلی حق در قلب، به تجلی افعالی و

اگر از جانب معشوق نباشد کششی  
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

اوست که از ناحیه تجلی به اسماء مناسب، قلب را خاشع و قابل پذیرش رحمت می‌کند. «رقیقه مناسبتی که میان طالب و مطلوب می‌باشد، گاهی سبب انجذاب از طرفین گردد، و التقا در وسط واقع شود، آن التقا را ارباب بصیرت و بادیه پیمایان وادی حق، منازل گویند...»  
منازله، منقسم به «تدانی» و «تدلی» می‌شود. کما فی الکریمه المبارکه: «ثم دنی فتدلی، فکان قاب قوسین اوادنی» این اصطلاحات را در کتاب و سنت باید جستجو کرد نه در جای دیگر.

ما که داریم چمن‌ها پر از سنبل و گل  
بدمن‌ها گل خرزهره، چرا بوی کنیم

هر چه موجبات قرب بین عالم و معلوم بیشتر و موجبات افتراق کمتر باشد، ذات معلوم مکشوفتر می‌باشد و چون حق از ناحیه وجه خاص و مراتب و علل متوسطه، معیت قیومی با هرشی دارد، از آنجا که مقوم و قیوم کل است و حجابی بین او و اشیاء نیست، به ظاهر و بطون اشیاء عالم است به اتم انحای کشف و حضور، و حجب یا حجاب از طرف خلق است. و حق به جهت اطلاق غیب محض و از ناحیه ظهور و تجلی در اشیاء، مشهود از برای کلیه اشیاء است بعلم بسیط و معروف است برای كافة اشیاء به ادراک بسیط ولی به قدر ظرفیت اشیاء. و مخلوق انسانی هر چه حجب بین خود و حق را از ناحیه سیر محبی بردارد و استعداد خرق حجب نورانی و ظلمانی را بیشتر دارا باشد، مشاهده او کاملتر خواهد بود و واصلان به مقام ولایت، حق را به چشم باطن در جمیع درجات وجود مشاهده می‌کنند. و سیر آنها سیر محبوبی است و با استعداد ذاتی در اندک زمانی از ناحیه جهش مقتضی ذات و از ناحیه قرب وریدی به اصل خود پیوندند. در آیه مودت اشارت بر آنچه ذکر شد موجود است که از هر تصریح ابلیغ می‌باشد و چون وارثان مقام جناب ختمی مرتبت در ازل الازال محبوب حقند، حب آنها ابد الابد، واجب و عشق به آنها عین عشق به حق است.

باری مشاهده غیب وجود و صریح ذات محال است اگر چه بین ولی کامل مکمل و ذات، حجابی نباشد، چه آنکه

نسبت بین غیب ذات و حقیقت محمدیه و اعلم اشیاء به حق، نسبت غیر متناهی به متناهی است. و حقیقت وجود حق است و صرف حقیقت وجود قابل اکتنا نیست و حقیقت وجود مطلق و نفس رحمانی و حقیقت محمدیه و ولایت کلیه علویه، اولین جلوه و ظهور ذات و مظهر کلیه اسما و صفات و نتیجه مظهر ذات است در سیر محبوبی. و نتیجه آن علم به اسماء مستأثره و مشاهده حقایق خاص محمدیین و این نیز مسلم است که کمال ذاتی حق در هیچ مظهری جز ذات حق ظاهر نشود و عین ثابت و حقیقت محمدیه مظهر کمال اسماء است و شهود ذات بدون حجاب به اندازه استعداد تام خاص خاتم الانبیاء و خاتم الاولیا (ع) است. بعضی از ارباب ذوق از ذات و حقیقت وجود، تعبیر به حب و عشق مطلق کرده‌اند، و بر این اصل تجلیات ذاتی و اسمائی و افعالی را مترتب نمودند.

عن ابی ابراهیم موسی بن جعفر صلوات الله علیهما: «ان الله تبارک و تعالی کان لم یزل بلازمان و مکان و هو الآن کما کان (اشاره فرمودند به حدیث شریف نسوی- کان الله ولاشیء معه- این تعبیر «الآن کما کان» اولین بار به لسان ابوابراهیم موسی بن جعفر (علیه السلام) جاری گردید و انه تعالی کان ولاشیء معه، خلق الزمان و المكان الآن کما کان و لا شیء معه ازلاً و ابداً). لایخلومنه مکان، و لا یشغل به مکان و لا یحل فی مکان... «چون وحدت حق، وحدت اطلاق است مطلق معرا از قید اطلاق- محیط به زمان و مکان است و چون وحدت اطلاق فعل او، منشأ و مبدأ تعینات خلقی است ثالث ثلاثه و رابع اربعه نیست، بلکه مقوم و محیط بر اشیاء است و در عداد وحدات عددی ظهور نمی‌نماید. لذا در ذیل روایت شریفه ابوالحسن موسی (ع) کریمه مبارکه را قرائت کرد «... مایکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلك و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا... لیس بینہ و بین خلقه حجاب غیر خلقه، احتجب بغیر حجاب محبوب، و استتر بغیر ستر مستور، لا اله الا هو الکبیر المتعال» باید توجه داشت که حق متصف به احدیت ذاتیه و وحدت اطلاقیه با همه اشیاء معیت قیومیه دارد، ولی اشیاء (مقیدات) در مرتبه اطلاق تحقق ندارند و صدق ابوابراهیم علیه السلام حیث قال: «الآن کما کان»

سخن سر بسته گفתי با حریقان  
خدایا زین معما پرده بردار

من و اوسخ من الذنوب...»

کثیری از محققان عامه، اهل بیت را بهتر از مدعیان جاهل می‌شناسند. سلمان بنا بر حدیث شریف نبوی «سلمان منا اهل البیت» وجود مقدس نبوی در کریمه «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس...» داخل در اهل بیت است. مأخذ علوم اهل بیت در معارف بعینه مأخذ معرفت جناب ختمی مقام است ولی به وراثت. و آن بزرگواران اتصال دارند به خزائن غیبی و به اعتباری مفاتح غیب و شهودند.

\*

در کتاب توحید (تالیف اعظم المحدثین حفظاً و اوثقهم درایة شیخنا العظیم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی، ط ج، ص ۲۵۵) مذکور است: «ان رجلاً اتی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، فقال یا امیرالمؤمنین انی قد شککت فی کتابه المنزل. قال، علیه السلام... کیف شککت فی کتابه المنزل؟ قال: لانی وجدت الكتاب یكذب بعضه بعضاً، فكيف لا اشک فيه...»

معلوم می‌شود آن مسلمان عرب با توجه به معنا قرآن را قرائت کرده بود و از فهم و استعداد تام نیز برخوردار بود که به لغزش نزدیک شد. و امیرالمؤمنین (ع) با بیان خاص ولایت او را نجات داد.

امروزه تفکر در قرآن منسوخ شده است و توجه به روایات نیز اهمیت ندارد. قدیم نیز فهم قرآن و حدیث در درجه سوم قرار داشت، چون علاقه به علم شدید بود مفسران نیز وجود داشتند و تفاسیر عالی کم نیست، ولی اصالت اختصاص به فروع داشت اما عصر ما؟!

سائل در چندین آیه، تناقض دید و به حیرت دچار شد و به امام عصر خود، مواضع شکوک خود را، عرض کرد و وجه تناقض در آیات را با دقت، یکی بعد از دیگری ذکر نموده و جواب خواست. امیرالمؤمنین (ع) با حوصله و دقت جواب کافی و شافی به او داد و سائل از روی بصیرت قانع شد و امام را دعا کرد «فرجت عنی، فرج الله عنک یا امیرالمؤمنین و نفع الله المسلمین بک» مقدس‌ها عرصه را، بر امام تنگ و او را شهید کردند. بعد از تکفیر و کشتن آن حضرت خیال داشتند جسد مبارک او را آتش بزنند.

یکی از مسائل او، رؤیت حق بود «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة» و قوله: «لا تسدر که الابصار و هویدرک الابصار...» و قدساق الکلام امام (ع) بقوله: «لا تسدر که

مراتب و درجات قرب و شدت و ضعف، وابسته است به خرق حجب بین خلق و حق مطلق، این حجب، برخی ظلمانی است، مانند: حجب حاصل از تبعات نفس بهیمی و نفس اماره، برخی از این حجب نورانی است، مانند: حجب انوار عقل و قلب و روح و سرو خفی که قلب بالغ به مقام سر در مقام تجلیات اسمائی قرار دارد و بعد از قبول تجلیات اسمائیه، اسماء ظاهریه و باطنیه و تحقق به مقام جمعیت اسماء و قبول فنا و بیخودی حاصل از تجلی ذاتی (نه تجلی به اسماء ذات) خاص محمدیین به مقام فرق بعد الجمع متصرف و از جمیع انحصای شرک جلی و خفی به عنایت خاصه الهیه رها گردیده و صاحب مقام تمکین و دعوت می‌شود، این مقام اختصاص به حضرت ختمی مقام و ورثه علوم واحوال و مقامات او دارد.

این ولایت که باطن و اصل نبوت است موهوبی است و ناشی از کمال و تمامیت استعداد ذاتی صاحب این مقام، که در ازل به عین ثابت صاحب آن دفعتاً افاضه و حصول تدریجی آن در عالم شهادت و ماده، توقف بر شرایط دارد و صاحب این مقام به حسب فطرت مطلقاً به انحراف از صراط خاص محمدی، رونمی‌آورد. اهل بیت در لسان قرآن و روایات اسلامی جز به اقطاب محمدی اطلاق نمی‌شود و آیه کریمه تطهیر در شأن آنان نازل شده است و اهل بیت (علیهم آلاف التحیه) در کریمه: «لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر» با حضرت ختمی ولایت و نبوت شریکند.

### نقل و تأیید

قال بعض المحققین من ارباب المعرفة:

«...قد طهر الله اهل بیته تطهیراً و اذهب عنهم الرجس و هو کلما یشینهم فان الرجس هو القدر قال الله تعالی: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت» فلیاضف الیهم الامطهر، فما یضیفون الا من له حکم الطهارة والتقدیس. فهذه شهادة عن النبی لسلمان بالطهارة، حیث قال: «سلمان منا اهل البیت»... و اذا کان لایاضف الیهم الامطهر مقدس و حصلت العناية بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت انفسهم، فهم المطهرون، بل هم عین الطهارة. فهذه الآیة تدل علی ان الله قد شرک اهل البیت مع رسول الله فی قوله: «لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک...» و ای وسخ اقدر

آنچه که نقل شد، جزئی از حدیث مفصل مذکور در توحید صدوق (باب الرد علی الثنویة والزنادقة) است. امام (ع) به قدرت باهرة خود از مشکلات سائل جواب فرموده‌اند - با رعایت درجه فهم سائل - و حدیث مذکور از روایاتی است که قلم و بیان عاجز از تعریف آن است که «خاموشی از ثنای تو حد ثنای توست».

قبلة الموحدين و سرالانبياء و الاولياء اجمعين در مقام بیان رؤیت حق و مسئله موسی «رب ارنی...» فرمودند: تمنای موسی و سؤال آن حضرت امری عظیم بود که بالغ به مقام رسالت و صاحب شریعت به خود اجازه داد که از حق تمنای رؤیت کند (وهر کس می‌داند که رؤیت باقوه باصره امری محال و تمنای آن از جانب موسی نیز امری محال اندر محال است) رؤیت حق به چشم دل برای همه مردم در آخرت (غیر از محجوبین به حجب معاصی و منغمران در نفس بهیمی) ممکن و واقع است. حق تعالی به موسی فهماند که هان! اگر می‌خواهی مرا در دنیا ببینی، باید به جبل نگاه کنی «فان استقر مکانه فسوف ترانی».

حق به اسماء مناسب با آخرت و تجلیات جلالی تجلی نمود، موسی را حالت صعق و فنا فراگرفت. امام از صعق به موت و از آفاقه و بقای بعد از فنا، تعبیر به حیات فرمود. در کریمه «نفتح فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض...» تصریح شده است به فنای حاصل از تجلیات اسماء حاکم بر نفوس، هنگام حشر ارواح و اجساد و این حالت برای موسی در حیات و قبل از قیامت عارض یا واقع شد و به نفخه دوم از مقام موت و فنا به حیات حقیقی حقانی خاص کمال از اولیاء (ع) و انبیاء (ع) نائل شد و در مقام صعق چون بالغ به مقام توحید عینی (نه علمی)، شهود عینی و قلبی متصور نیست، موسی (ع) بعد از تشرف به مقام بقای بعد از فنا و کسب وجود حقانی، به این مقام یعنی شهود حق بدون (کان) نائل گردید و گفت: «سبحانک تبت الیک...» بارالها منزهی تو از قبول مشاهده به چشم ظاهری و چون نبی صاحب ولایت کلیه و اولوالعزم باید به مقام فنا و بقای حاصل از تجلی افعالی و صفاتی و ذاتی نائل گردد و فنای ذاتی به تمام حقیقت برای او حاصل نشده بود و در مقام صعق تام به این مقام واصل شد، از این ذنب نکوینی استغفار کرد و گفت «تبت الیک» و عقوبت موسی همان صعق و استغفار او از بلوغ به مقام صحو بعد از محو

الابصار...» ای لاتیحط به الاوهام و هویحیط بها... و قد سأل موسی (علیه السلام) و جرى علی لسانه من حمدالله عزوجل «رب ارنی انظر الیک» فكانت مسألته تسلک امر عظیماً وسأل امراً جسیماً فعوقب و قال الله تعالی: لن ترانی فی الدنيا حتی تموت فترانی فی الاخره، لکن ان اردت ان ترانی فانظر الی الجبل ان استقر مکانه فسوف ترانی، فابدی الله سبحانه بعض آیاته و تجلی ربنا للجبل فتقطع الجبل. فصار رمیماً و خر موسی صعقاً یعنی میتاً فكان عقوبته الموت، ثم احیاه و بعثه و تاب علیه فقال: «سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین...»

بنده در گذشته نقل کردم، امام (ع) فرمودند «ماکنت اعبد رباً لم اره» مراد از رؤیت، شهود قلبی است و با صراحت این شهود در آیات و روایات مذکور است، ولی به اندازه استعداد صاحبان مکاشفه و مشاهده «رایتک ظاهراً فی کل شیء» مشاهده صریح ذات محال است و کسانی که به موت در دنیا، چشم قلب آنها باز است در دنیا و آخرت، حق را به اعتباری مشاهده می‌نمایند، ولی مشاهده در درجات وجودی، بسته است به قلب مشاهده از جهت شدت و ضعف استعداد و ظرف وجودی، که مولی الموالی فرمود: «ان هذه القلوب اوعیة و خیرها اوعیها».

صاحبان ولایت کلیه (ع) که اقرب مخلوقات به حقند در عوالم ملک و شهادت و درجات ملکوت و جبروت و در مرتبه مقدم بر ظهور حقایق جبروت، یعنی واحدیت و احدیت حق را به چشم قلب مشاهده می‌کنند کما اینکه رسول الله (ص) در سدره المنتهی یعنی مقام احدیت، جبرئیل را در جبروت شهود نمود نه در سدره المنتهی، چه آنکه در سدره المنتهی که محاذی احدیت است، نه ملک مقرب راه دارد، نه نبی مرسل، جز خاتم انبیاء و اولیاء (ع)، از جهت ولایت باطن نبوت.

مشاهده صورت قدری جبریل و وجود خارجی آن به تمام هویت، شأن خاتم اولیاء است. به همین مهم مولی الموالی (ع) اشاره فرمود: «واما قوله: ولقد راه نزلة اخری عند سدره المنتهی. یعنی محمداً کان عند سدره المنتهی، حیث لا یتجاوزها خلق من خلق الله الی ان ساق الحدیث الی قوله علیه السلام: و ذلك ان خلق جبرئیل علیه السلام عظیم فهومن الروحانیین الذین لا یدرک خلقهم و صفتهم الا الله رب العالمین.

احکام جهات امکانی و فنای جهت بشری و اماتة بقیای از بقایای ذنب تکوینی و ازاله آن از تجلی ذاتی منشأ صعق و کسب وجود ولوی و بقا به بقای حق و تشرف به مقام فرق بعدالجمع خاص صاحبان شریعت و کتاب و قبول ولادت حقیقی باید محسوب شود نه عقوبت مخصوص مرتکب کبائر و صفائز.

تکلم حق با موسی (ع) مناسب با تجلی اسمائی و تعیین ذات به اسم «المتکلم» و طلب رؤیت و حصول آن، بعد از تجلی صفاتی یا اسمائی\* و صعق در کریمه مبارکه، معلول تجلی ذاتی است. تجلی به اسم اعظم و اسم الله، اختصاص به محمدیین (ع) دارد، ناچار انبیای اولوا العزم مظهر بعضی از اسماء الهیاند و تجلی ذاتی آنها از طریق اسم حاکم بر مظهر آنان تحقق می یابد و اهل بیت (ع) مظهر اسم الله ذاتی می باشند.

این مسأله مسلم است که عقوبت معلول معصیت کبیره یا صغیره در انبیاء و اولیا متصور نیست. در تفسیر کریمه «لیغفر لک الله ماتقدم من ذنبک وماتاخر» در این باره بحث می شود. حضرت کون جامع، عبارت است از صاحب ولایت مطلقه محمدیه یا علویه و مهدویه جامع جمیع حضرات، حضرت احدیت محاذی احدیت و واحدیت و عالم ارواح و حضرت شهادت، و غیب مضاف و شهادت مطلق.

ملائکه نیز دارای درجات متفاوت از وجودند؛ برخی مادی و برخی برزخی و مثالی و برخی عقلانی و ساکن عالم جبروتند. روح بنا به بعضی از روایات، افضل از جبرئیل و بنا به جهاتی جبرئیل اعظم از اسرافیل و میکائیل و عزرائیل است، و شاید همان روح اعظم با حفظ وحدت دارای ظهورات مختلف است و از آن جهات مختلف تعبیر به حوامل عرش کرده اند و عرش، بنا بر بعضی از مائورات روح و نور نبوی و عقل کلی و صادر اول و مقام واحدیت و حضرت علمیه و حقیقت محمدیه است و ملائکه حامل عرش در عوامل و نشئات نازله، سوادن و ذراری مختلف دارند.

وما ذکرناه یستفاد من الایات و قال عز من قائل: «قل یتوفاکم ملک الموت الذی و کل بکم ثم الی ربکم ترجعون» عمل ملک الموت نزع ارواح و رجوع ارواح به حق است. در عوالم وجودی همین حضرت عزرائیل دارای سندنه و جنود است «توفته رسلنا وهم لا یفیطون». به این رسل، ملک اطلاق شده است «الذین تتوفیهم الملائکه طیبین» و از آنجا

که جمیع ملائکه مذکور مظهر اسم جامع قابض هستند، فرموده است «الله یتوفی الانفس حین موتها» همان روح اعظم محمدی چون مظهر اسماء کلیه می باشد از آن جهت که مفیض فعلیات بر مواد و علوم بر نفوس و ذوات مستعد علوم است و متعین به اسم علیم و مصور است و اهاب الصور و العلوم است و جبرئیل حامل وحی و واسطه نزول علم از خزینه اسم علیم، از سوادن آن حقیقت کلیه می باشد و میکائیل واسطه ارزاق از سندنه اسم الرزاق محسوب می شود و اسرافیل نیز مظهر آن اسم کلی و خادم و از رعایای اسم جامع اعظم می باشد و معنای اسم اعظم، انسان کامل محمدی و علوی است که «اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد» اسم الشفیع نیز از فروعات و سوادن و رعایای اسم الله و اعظم است و لذا ورد فی الخبر الصحیح عنه

\* بلوغ به مقام اوادنی و مشاهده حق بلا واسطه و تکلم با حق بدون حجاب به نحو مقام نه حال اختصاص به حضرت ختمی مرتبت و ورثة علوم و مقامات واحوال آن حضرت دارد و صحو بعد از محو و فنا و تمکین بعد از تلوین در محمدیین (ع) برقی آنها حاصل شده است و این خود ناشی از نهایت استعداد و دلیل بر تمامیت استعداد ذاتی و حاکی از آن است که لسان استعداد ذاتی و حال و به تبع این دولسان قال نیز در آنها اتم السنة وجودیه است.

حضرت ابوطالب (علیه السلام) به برادرزاده خود رسول الله صا وائل دوران نبوت و رسالت که می دید خداوند بدون تأخیر خواسته های او را اجابت می کند، عرض کرد: «ما اسرع ربک الی هواک یا محمد! (ما اطوع ربک لک)، قال صلی الله علیه و آله وسلم: انت یاعم لواطعنه اطاعک»

اشتهار عدم ایمان ابوطالب بین جمعی از علمای عامه و انعکاس آن در کلمات بعضی از بزرگان مبتلا به حسن ظن در حد افراط و بی خیر از سیاست بازیهای ارباب تکالب، امر عجیب و غریبی است.

قال زراره (توحید صدوق، باب الرؤیه، حدیث ۱۵) «قلت لابی عبدالله (ع) جعلت فداک، الغشیه الی کانت تصیب رسول الله صا اذا انزل علیه الوحی؟ فقال: ذاک اذا لم یکن بینہ و بین الله احد، ذاک اذا تجلی الله له... ثم قال علیه السلام: تلک النبوة یازراره، واقبل یتخشع» صدوق و کلینی و بعضی دیگر از مشایخنا العظام رؤیت به عین قلب را، حتی در آخرت علم و ادراک نظری می دانند، غافل از آنکه ادراک و علوم نظری مطابق با واقع «بذکر» مشاهده در آخرت است و تمام علوم و معرفت و نیات مبدأ اعمال و تجسم حاصل از افعال، به مجرد خلع بدن مبدل به علم حضوری و مشاهده می شود و دفعة نفس صحیفه اعمال خود را مشاهده می کند و با حیرت و تحسر می گوید «ما لهذا الکتاب لا یفا در صغیره ولا کبیره الا احصاها» یقین حاصل از علم حصولی اگر با اعمال حسنه، و عبادات خالصه، توأم نشود مانع از معاصی کبیره نیز نمی شود و اگر با عجب و خود بزرگ بینی توأم شود در آن صورت باید پناه به خدا برد.



امتناناً كما ورد في الخبر الصحيح ونقله المحدث العارف الكاشاني في كتاب علم اليقين.

تخفيف عذاب از نارینون و مخلدان در جهنم امری معقول است ولی بطور کلی از نفوسی که منشأ عذاب باطن ذات آنها طبیعت دوم و جوهری باشد، انقطاع عذاب امکان ندارد، اگر چه عذاب از جهتی ولدت حاصل رؤیت حق محال نیست.

#### پاسخ به چند اشکال

عالم بزرگوار مغفوره آقامیرزا مهدی اصفهانی\* مرشد اعتقادی جناب صدرزاده و معاصران ایشان برداشتهای متفاوت از تحقیقات حکما و عرفا از کتاب و سنت دارد که ما برای خوانندگان مجله نقل می کنیم. قال (قده) فی اوایل کتاب ابواب الهدی: «اما المقدمة فنقول: قد تحقق فی محله، ان عمدة وجه اعجاز القرآن المجید علومه و حکمه الجدیده فی مقابل الحکمة القدیمة، فان الحدیث یقابل القدیم و هو بمعنی الجدید، یقال رجل حدث السن ای جدید كما یقول الرجل لصاحبه ما الحدیث الجدید الذی سمعته. فکل علم و حکمة جدیدة نزلت من السماء حدیث و شاع القول بسانه حدثنی فلان عن رسول الله (ص) و یقال للعلوم الالهیة احادیث و لحملة العلوم محدثون و ارادة مجرد لفظ الحدیث من الخبر هو الحدیث و روى الشيخ المفید، اذا قام القائم، علیه السلام، جاء بامر جدید كما دعی رسول الله (ص) فی بدو الاسلام الی امر جدید...»

\* بنحو معمول تابعان افرادی مانند شیخ احمد احسانی و دیگر کسانی که فرقای بوجود می آورند، چه بسا مردم خوبی باشند و در یکی از فتون علمی ماهر، ولی مریدان، جهتی را که با آن می توان تکروی کرد و شهرت کسب نمود (که نوعاً از جهات نسبی می باشد) می گیرند و جهت یا جهات دیگر را رها می کنند شیخ احمد از تلامذ میرحوم آقا محمد باقر بهبهانی معروف به وحید و در منقول تسلط داشت و مرحوم آقا میرزا مهدی از اصحاب معروف میرزای نائینی و از قرار نوشته آقا میرزا حسین ایحاث آن مرحوم را خوب تقریر و تحریر کرده بود ولی وارث منقول ندارد و شیخ احمد نیز همین حکم را داشته است لذا برخی باز قرار فرموده اساتید ما، می گفتند شیخ خوب بود، مشکل را باید در شیخیه جستجو کرد.

وجه تسمیة متجدد را با راهنمایی آن مرحوم فهمیدیم موقع رواج حدیث لازم بود اول مستشرق بعد متجدد این روزگار باید حتماً مستفرد شد بعد متجدد هر چیزی خط خاص دارد «من خرج عنه فدمه هدر».

صلی الله علیه و آله «انا اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح باب الشفاعة» و قال صلوات الله علیه و آله: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامه» و قد قال بعضی ارباب المعرفة: قال امیر المؤمنین ولی الله فی الارضین، قطب الموحدین علی علیه السلام فی خطبة یخطبها الناس: «انا نقطه باب بسم الله، انا جنب الله الذی فرطتم فیہ، انا العرش انا اللوح المحفوظ انا القلم و انا السموات السبع و انه لا یبد لصاحب الولاية الكلية ان یسری فی جمیع الموجودات و ذلك فی السفر الثالث الذی من الحق الی الخلق و من هنا یتبین سر الولاية و الاخریة و الظاهر و الباطن.» حدیث آخر را قیصری شارح محقق فصوص در (ص ۳۷) مقدمه شرح خود نقل کرده است.

بنا بر عقیده برخی که اسم رحمان را مبدأ ظهور رحمت و اسعة الهیة امتنانیه می دانند، به مقتضای سبقت رحمته عضبه و وسعت رحمتی کلشی، اسم المنتقم بالآخره تحت احکام اسم «الرحمن» قرار می گیرد و یشفع الله باسمه الرحمن عند اسمه المنتقم و یصیر الدولة دولة اسمه الرحمان و آخر من یشفع هو ارحم الراحمین بالرحمة الامتنانیة و کان مطمع (مطمح) ابلیس هذا الرحمة. و فی الادعیة: اللهم انی استلک برحمتک التی وسعت کل شیء. قال رسول الله علیه و علی آله السلام: «ان لله مائة رحمة، انزل منها واحدة الی الارض فقسما بین خلقه فیها یتراحمون و یتعاطفون، و آخر تسعاً و تسعین یرحم بها عباده فی الاخرة» در حقیقت دار رحمت عالم آخرت است.

اولین تجلی حق به اسم «الرحمان» تجلی به رحمت رحمانیه است در مرتبه اسماء و صفات که از آن تعبیر به رحمت ذاتیه می شود و این رحمت اوسع و اشمل است نسبت به رحمت فعلیه و رحمت فعلیه به این اعتبار مرحوم است نسبت به رحمت واسعه ذاتیه و رحمت حاصل از تجلی حق به رحمت ذاتیه مرحوم است نسبت به رحمت مستجن در احدیت، یعنی تجلی احدی جامع کلیة اسماء و صفات و مظاهر اسماء و صفات از جمله اسم رحمان از سوادن اسم الله.

و تحت هذا سر عظیم ینکشف لمن تصور معنی الرحمتین و تخلص الرحمة عن العذاب و کیفیة احکام اسمه الشفیع فی الاخرة و یحسن منه الوفاء بالوعد و اما الوعد للتخویف و الانذار و هو تعالی یغفر من یشاء من عباده

اگر مسلکی به نام فلسفه الهی آنچنان خطری برای اسلام داشت که ابوحامد و مجلسی (به وجه دیگر) تصویر کرده‌اند، باید حضرت رسول (ص) به زعم غزالی و ائمه اهل بیت حاضر در عصر ترجمه کتب فلسفی به زعم مرحوم میرزای اصفهانی، در همه جا پیدایش این خطر عظیم را صریحاً اعلام می‌فرمودند در مکه و منا، مدینه، بغداد و بالاخره هر جا که امکان داشت از این سرپرده برمی‌داشتند و محدثان بزرگ مقدمه کتاب خود را اختصاص می‌دادند به بزرگترین فتنه بعدالنبی که خطر آن به مراتب عظیم‌تر از پیدایش خلفای جور است که تنگه آن را نتوان خرد کرد.

احدی از حکمای اسلام اعتقاد ندارد که الهیات ترجمه شده از کتب یونان می‌تواند جای دین مبین اسلام را پر کند و یا العیاذ بالله نارسائی در آیات و اخبار وجود دارد که با استمداد از فلسفه می‌توان آن را جبران نمود. ممکن است شخص احمقی پیدا شود و ادعا کند ما در مستقلات عقلیه به نحو اطلاق بی‌نیاز از شرایع الهیه از جمله، شریعت محمدیه و مذهب جعفری هستیم، ولی چنین آدمی نه در بین حکمای اسلام جا دارد و نه از کتاب و سنت مطلع است. برخی از مباحث نظری که از مستقلات عقلیه به شمار می‌رود، در کتاب و سنت به آن مباحث تصریح و اشاره شده است. طرق استدلال به حق از ناحیه تفکر در آیات آفاق و انفس و توجه به نظام خاص موجود در حقایق متحقق در عالم شهادت و مطالعه دقیق در آنچه کیهان‌شناسان در نظام خاص موجود در افلاک و کرات معلق در فضا و دیگر مسائل از قبیل استدلال از ناحیه حرکات و متحرکات و خدایشناسی از طریق معرفت نفس و ملازمه بین معرفت رب و معرفت نفس «اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه» در کتاب و سنت مورد توجه قرار گرفته است و تحقیق در اطراف این طرق و اقامه براهین متقنه و نفی شبهات وارده بر این دلائل، جز با قدرت عقلی تام و ورزیدگی در فن برهان و طرق آن، امکان ندارد.

متکلمان اسلامی به طرق مذکور استدلال کرده‌اند و از ناحیه عدم قدرت عقلی، سستی و فتور در براهین آنها لایح و آشکار است و عقایدی دیده می‌شود که با حساب دقیق افکار الحدادی به حساب می‌آید. و بی‌شک بدون قدرت عقلی و ملاحظه شرائط برهان، نه از کتاب می‌توان استفاده صحیح کرد، نه از سنت. در خواص و لوازم و صفات

عقل و قوه برهان مبتنی بر عقل نظری در مباحث آینده روایاتی از باب عقل و جهل اصول کافی نقل خواهیم کرد تا فهمیده شود که بدون درایت کسی حق ورود در میدان فهم کتاب و سنت را ندارد.

### وهم و دفع

مرحوم آقامیرزا مهدی اصفهانی (اعلی الله مقامه) در اوائل «ابواب الهدی» نوشته‌اند: «وبعد ترجمه الفلسفة استغفوا بها عن علوم آل محمد (ص) حتی آل الامر الی البحث و الاحتجاج معهم کما ینظر من تاریخ ثامن الائمة (ع) بل انتهى الامر الی ان صغرت علومهم فی انظار تابعیهم فاولوا کلماتهم علی العلوم البشرية اليونانية و زعموا ان فهم مراداتهم متوقف علی تعلم العلوم اليونانية و هذا غیر صحیح لان حمل الفاظ الکتاب و السنة علی المعانی الاصطلاحية و توقف هداية البشر علی تعلمها بعد بداهة جهل عامة الامة بستلک الاصطلاحات الا قلیلاً منهم مساوق لخروج کلام الله تعالی و کلام رسول الله عن طريقة العقلاء و احوالهم تلك الامة الی من ینعلم الفلسفة اليونانية و هذا نقض غرض البعثة و هدم آثار النبوة و هو ظلم دونه السیف و السنان. و قد تنبه لهذا غواص بحار الانوار العلامة المجلسی (قدّه) فی کتاب السماء و العالم من البحار فی آخر باب السمعان و الجمادات و الطبیاع، حیث قال: هذه الجنایة علی الدین و تشهیر کتب الفلاسفة بین المسلمین من بدع خلفاء الجور المعاندین لائمة الدین لیصرفوا الناس عنهم و عن الشرع المبین.»

در نظر انسان، بواسطه جدی گرفتن مطلب بکلی بی‌اساسی چیزهای دیگر می‌آید، تمام احتجاجات ثامن الائمة در دست ما است، احتجاجات آن حضرت با متکلمان سنت و جماعت است، کدام فیلسوف معاصر ثامن الحجج با آن حضرت بحث فلسفی کرده است تا موجب اعراض مردم از اهل بیت شود. مثل اینکه در زمان ثامن الائمة جمع کثیری فیلسوف در دیار اسلام وجود داشتند و خود را مأمور محو اسلام می‌دانستند.

صدوق الطائفة (شیخنا الاقدم علی بن الحسین بن بابویه القمی) هرگز سخن از خطر فلاسفه به میان نیاورده و بنده مقدمه شیخ اعظم را بر کتاب توحید نقل کردم. در دوران صدوق و شیخنا الکلبینی کتابی کلامی به روش اهل بیت (علیهم السلام) تألیف نشده بود. کتب مشایخ ما عملاً

و حقاً بین اصول و عقاید فلاسفه و شیعه جهات مشترک بسیار است.

فلسفه بعد از پیدایش حکومت مستقل شیعی برای اولین بار در جهان اسلام، به حیات خود ادامه داد و (به قول غربی‌ها) مکتب اصفهان دوران نضج واقعی الهیات در عالم اسلام است، بواسطه اثر آشکار و عدیم‌النظیری که وحی و تنزیل و ولایت در حکمت متعالیه گذاشته است و این تأثیر در همه ظاهر و بازر است. و آنهایی که عقیده به ولایت را گسترش دادند، با فداکاری و پشتکار عدیم‌النظیر زمینه را برای بوجود آوردن حکومتی شیعی ملازم با استقلال دینی و سیاسی فراهم آوردند.

چون غرض آمد هنر پوشیده شد  
صد حجاب از دل بسوی دیده شد

باید با دقت به کتاب و سنت و احادیث معصومین مراجعه کرد و با چشم مسلح خیلی چیزها را فهمید. ولایت ما را به اطواری بعد از طور عقل کامل به علم و عمل، راهنمایی کرده است که قلب و روح و سر نام دارد، در این مراحل میدان در اختیار معنا است و از لفظ خبری نیست و عقل نیز جمیع این درجات را تصدیق و به آن تا حدودی واقف می‌شود ولی در حد عقل.

اینکه مرحوم آقامیرزا مهدی فرمود: «و بعد ترجمه الفلسفه استغوابها عن علوم آل محمد...» مگر در زمان ترجمه فلسفه در هر کتابخانه و کتابفروشی نسخه‌های مختلف از احادیث آل محمد وجود داشت و همه مسلمانها بعد از قرائت قرآن اصول کافی و توحید صدوق در دست داشتند و قرائت می‌کردند؟ فروش این قبیل آثار بطور قاچاق انجام می‌شد و شیعه در اقلیت قرار داشت، جز در مراکز خاص اظهار وجود نمی‌کرد و مخالفان بدون مطالعه دقیق آثار شیعه (در صورتی که می‌فهمیدند) آنها را می‌به خروج از مذهب سنت و جماعت می‌کردند. کتب فلسفی نیز در آن زمان در دسترس همه کس نبود و در دوران شکوفائی فلسفه نیز نسخ کتب فلسفی کمیاب و دشمنی اشاعره و معتزله و فرق عامه با فلسفه و معارف شیعه در یک حد قرار داشت و رافضی نزد آنها منفور بود.

آن مرحوم خیال کرده است باید بدون چون و چرا به ظاهر هر حدیثی عمل کرد و آن را مورد دقت قرار نداد،

تحت شعاع افکار معتزله و اشاعره قرار گرفته بود. و بعد از ترجمه کتب فلسفی، اولین فرقه‌ای که مبانی سست نارسای ضد دینی آنها با الهیات و ماوراءالطبیعه کتب یونانیها سازش نداشت و آشکارا فلاسفه را تکفیر کردند، فرقه اشعریه بود که نه تصور صحیحی از مبدأ و معاد و نه در خلق اعمال توجه به مبانی الحادی خود داشتند و مسلک آنان از بیخ و بن، مرام ضداسلامی بود. و عجب آنکه این فرقه ضاله در فنای انسان بعد از مرگ و نفی توحید صفاتی ملازم با نفی توحید ذاتی و منحصر دانستن عوالم به نشئات مادی و انغماز در تشبیه صرف و انتساب افعایل خاص مبادی جسمانی به حق تعالی و بطور کلی عمل به ظواهر غیرقطعی در اصول و عقاید و توغل در حس گرائی و اعتقاد به اراده جزافیه و نفی مناسبات بین مبادی افعال و افعال مترتب بر این مبادی و وارد ساختن اوهام خاص عقول مختلفه خود به نام اسلام، مانند اعتقاد به جواز اعاده معدوم بعینه و وارد ساختن آیات مبارکه قرآنی در مجادلات و مشاغبات و تمویهات و تطبیق آیات با اوهام و خرافات خود، بر طائفه شیعه نیز طعن می‌زدند و طنز می‌گفتند. مخالفت با فلسفه از این فرقه به فرقه دیگر از اسلام، به نام معتزله به تدریج سرایت کرد و این جماعت نیز در دوری از مبانی صحیح اسلامی، دست کمی از آن فرقه که خود را اهل سنت و جماعت می‌دانستند ندارند.

آنان جماعت شیعه را جبری مسلک می‌دانستند و اصول و اساس عقاید مکتب اعتزال و دبستان اشعریت، نسبت به مذهب اهل بیت، در یک حد قرار دارد و جماعت شیعه در مقابل آن دو فرقه در حد قلیل، بلکه اقل از قلیل قرار داشت و بین مسلک امامیه و فلسفه در آن زمان برخورد و تعارض و مناقشه وجود نداشت.

در عصر حضرت رضا<sup>(ع)</sup> فیلسوفی وجود نداشت و بعد از ترجمه فلسفه، اول عالمی که کتاب نوشت فیلسوف، یعقوب بن اسحاق کنندی است که معاصر با معتصم خلیفه عباسی بود و در سال ۲۵۲ هجری در گذشته است. در تمام رسائل او مخالف با اسلام چیزی دیده نمی‌شود. فیلسوف واقعی در اسلام همان فارابی است که مسلمان بسیار متعهدی بوده است. آنها اهل کار و عمل بودند، نه حرف. و آنچه مرحوم مجلسی و مغفوره آقامیرزا مهدی اصفهانی در این مورد برشته تحریر آورده‌اند بی‌اساس است

ما از روش عملی و علمی حکمای یونان مطالبی نقل می‌کنیم تا معلوم شود که اساس الحاد را که در عصر ما مجهز به سلاح روز و قلدری است برچیدند، و مردمی موحد بودند.

ما وقتی کتب آنها را ملاحظه می‌کنیم به عیان می‌بینیم که در اثبات مبدا از طرق متعدد، از جمله معرفت نفس به حق استدلال کرده و در اثبات صفات کمالیه و توحید ذات و صفات و ربط کثرت به وحدت و مباحث زیاد دیگری مطالب تحقیقی به رشته تحریر در آورده‌اند. کثیری از آن مسائل را مطابق گفته اهل بیت تشخیص دادیم و روش استدلال را که سالها آنها تجربه کردند، پسندیدیم و بالعین دیدیم که علم مبتنی بر برهان خاص استدلال، غیر از علم مأخوذ از حی لایموت است و از آنجا به عظمت صاحبان ولایت کلیه پی بردیم و فهمیدیم و بحق فهمیدیم که باید هادی بشر صاحب ولایت مطلقه باشد. نفوس مستکفیة بالذات بی‌نیاز از معلم بشری و تعلیم‌دهنده آنان شدید القوا است. نفوسی که از ظواهر و نصوص کلمات ائمه استفاده می‌کنند باید دارای قدرت عقلی باشند. و همه اعلام و بزرگان فن بر این عقیده‌اند.

راجع به اسلوب قرآن و جملات آن و نحوه بکار گرفتن الفاظ برای ادای معانی و از حیث اشتغال آن به معارف اسلامی و بیان مقاصد و وجوه اعجاز آن و جامعیت آن در اعجاز، بدخن بسیار گفته‌اند و ارباب تحقیق تصریح کرده‌اند که شخص متبحر در عقلیات و عرفانیات به این سر و واقف می‌شود که عمر یک فرد اگر چه دارای شرح صدر باشد کافی از برای فهم یک سوره مبارکه نمی‌باشد و خبر روح افزای «لوشستان او قمر سبعین بعیرامن تفسیرام القرآن (فاتحه الكتاب) لفلعت» دلالت صریح دارد که آیات قرآنی به حسب باطن مراتبی دارد که به احدیت ذاتیه ختم می‌شود. البته آنچه را که علی مرتضی<sup>(ع)</sup> در اطراف حقایق مستور از فهم غیر بالغان به مقام ولایت کسلیه، بیان می‌فرمودند، برای قلوب صافیه و صاحبان، جدید بود.

ما طلاب این عصر، به تفسیر و احادیث وارد در اعتقادات آنطور که باید به نظر جدی نمی‌نگریم، قرآن و ادعیه را، برای ثواب قرائت می‌کنیم و اظهار مطالبی از قبیل این کلام، که قاعده «الشی ما لم یجب لم یوجد» در افشاعیل خداوند جاری نیست

فقط به روایت صرف اخذ کرد، آنهم تعبداً. او پنداشته که محققانی که روایات را مورد دقت و تحقیق قرار می‌دهند، کلمات معصومین را دست کم گرفته‌اند و می‌گویند:

«بل انتهى الامر الی آن صغرت علومهم فی انظار تابعیهم...»

چه کس از حکمای شیعه، ائمه<sup>(ع)</sup> را کوچک و کلمات آنها را دست کم گرفته، معنای ولایت را آنها درک کردند که حقیقت ائمه<sup>(ع)</sup> را نور صرف می‌دانند، نه العیاذ بالله ظلمت محض. آنها که تابع اهل بیت<sup>(ع)</sup> می‌باشند، برای فهم روایات نهایت دقت و موشکافی را به عمل می‌آورند و کلمات اهل بیت در مسائل مختلف را کاملاً مورد تفکر قرار می‌دهند و از نهایت اعتقاد و ایمان به اهل بیت<sup>(ع)</sup> بفرموده آن بزرگواران روایات را به کتاب عرصه می‌دارند و ارادت‌مندان و فدائیان عاقلی هستند. چه آنکه فهم روایات وارد در اصول و عقاید علاوه بر تبحر در علم کلام تحقیقی، ذوق خاص لازم دارد و روایاتی که مضامین نازلی دارند به روایات دیگر عرضه می‌دارند و می‌فهمند که ائمه<sup>(ع)</sup> مأمورند حقایق را به اندازه عقول سائلان بیان نمایند.

در مواردی که وارد شده است «ارادته فعله» می‌فهمند که امکان ندارد صاحب علم لدنی بکلی سلب اراده از حق نماید و او را فاعل موجب بدانند، با آنکه مختار مستقل علی‌الاطلاق حق تعالی است و اختیار عین ذات اوست. و سراغ روایات متعدد دیگر می‌روند که می‌فرمایند «فاعل لا بالاضطرار، مرید لا بهمامه شاء لا بالرویه»

شیعه امام شناس، سهو و نسیان و غلط فکری و انحراف عقلی را در امام<sup>(ع)</sup> محال می‌داند و خوب حواس خود را جمع می‌کند که مشکلی بیار نیآورد. ما در این زمینه مطالبی نقل می‌کنیم تا معلوم شود برخی از مدعیان، کلمات ائمه<sup>(ع)</sup> را مس نمی‌کنند.

دیگر آنکه به آن مرحوم عرض می‌کنیم، فهم مرادات ائمه توقف تام بر علوم یونانیه ندارد، ولی چون مثالها از علمای یونان قرن‌ها در مباحث و عقاید بحث کرده‌اند و هر که در هر نقطه‌ای از جهان عمر خود را صرف معرفت خدا نماید، حق او را محروم از فیض خود نمی‌کند. حوزه‌های علمی یونان سالها بحث در مباحث ربوبی داشتند و تصریح کرده‌اند که بدون اجتناب از معاصی و پرهیز از موجبات آلودگی نفس، کسی به مقام علمی نمی‌رسد.

قال: «ان الذی دعانی الی تألیف کتابی هذا، انی وجدت قوماً من المخالفین لنا، ینسبون عصابتنا الی القول بالتشبیہ»

\* اینکه برخی از درازنویسهای بی اطلاع از تاریخ پیدایش مرام جبر و مسلک اعتزال علل موهومی برای پیدایش تفویض و جبر، جستجو کرده‌اند، بیراهه رفته‌اند. مجیزه از آیات و روایاتی که پیدایش آنچه که در نظام وجود تحقق می‌پذیرد، معلول یا مبتنی بر مشیت و اراده حق دانسته، به جبر محض گرایش پیدا کرده‌اند، در حالی که فعل مبتنی بر اراده و علم و غایت منشاء تعلق اراده، فعل اختیاری است اگرچه اراده و علم و قدرت و اختیار فاعل، معلول و ظل اراده و قدرت و اختیار مبدا هستی می‌باشد. مفوضه به آیات و روایات ناظر به تفویض و ترتب جزاء، ثواب و عقاب بر فعل صادر از فواعل دارای اختیار، تمسک کرده‌اند و دلیل عقلی دو طرف دعوا، جهت اثبات مسلک خود و نفی طریق دیگر در اطراف همان آیات و روایات و مبتنی بر اتخاذ ظواهر غیر قطعی و توأم با تدلیس مغالطی است. اشاعره خیال کرده‌اند توحید فعلی مبتنی بر نفی فواعل امکانی و استناد همه چیز برواجب الوجود، می‌باشد و مفوضه برای تصحیح وجود اختیار در عبد و ترتب مواخذه و ابتناء بعث رسل و انزال کتب سماویه بر اختیار، توحید فعلی را یکسره انکار و در کتب خود به آیات و روایات استدلال کرده‌اند. انکار حسن و قبح عقلی نیز ناشی از ضیق خناق و جهت فرار از واقعیات است و لذا به ندرت دلائل و استدلالات قطعی در مطالب طرفین دیده می‌شود. این مطلب نیز قابل توجه است که جمع بین توحید فعلی و نفی شرک و اعتقاد به اختیار و ترتب افعال بر فواعل امکانی اعم از خیرات و شرور، در نهایت غموض و از مسائل صعبة علم الهی است.

« قل کل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا یكادون یفقهون حدیثاً، ما صابک من حسنة فمن الله و ما صابک من سئنة فمن نفسك» بعضی گفته‌اند به لحاظ ماهیت امکانی ممکن، هر چه هست جبر و بسا بر ملاحظه وجود خاص، اختیار صرف است. ولی باید این کلام را تصحیح نمود به اینکه حقیقت وجود عین علم و قدرت و اختیار است ناچار علم و اراده و قدرت و اختیار در کافه موجودات از جمله طبایع امکانی که احکام عامه وجود در آنها ظهور ندارد ساری است، و اختیار مطلقه حق در همه جا مظهر دارد ولی اختیار ظلی و تبعی که «در عین اختیار، مرا اختیار نیست» فعل صادر از عبد و مستند به اختیار عبد، عین فعل صادر از حق و مستند به اختیار حق است و افعال همه اشیاء به وجه اطلاق مستند به اراده حق است و به وجه تقیید حقیقه نه مجازاً، مستند به فواعل مقیده جزئیة است و اراده و اختیار اطلاق حق نافذ و ساری در همه معالیل است و تنبعت من ارادته المطلقة ارادات و اختیارات و انة تعالی عال فی دنوه و دان فی علوه

عدم تدرّب در علم الهی موجب حیران جمعی گردیده است و غیر متدرّبین طراً در ورطه هولناک اعتزال واقع شدند. برای بحث تفصیلی در این عویصه مانند دیگر عویصات مراجعه شود به الهیات اسفار شیخنا و سیدنا فی المعارف الالهیة کاشف رموز احادیث الامامیة والحق ان التحقیق فی المباحث الربوبیة بالادلة العقلیة و المثارب الذوقیة انما هو حقه فی الدورة الاسلامیة «پیش رویت دگران صورت بردیوارند.»

وما توحید فعلی را قبول نداریم، مصیبت بار است. این قبیل از مردم در هر مقامی که باشند، توحید صفاتی و ذاتی را هم درست نفهمیده‌اند و به تقلید یا به دلیل نقلی اکتفا کرده‌اند. برخی اصلاً فاقد تمیز بین مجرد و مادی می‌باشند و از عهده فهم یکی از دلائل تجرد نفس بر نمی‌آیند.

قرآن و حدیث زبان خاص خود را دارند، قرآن تنزیل نام دارد، و مبدا نزول خداوند است، فهم این کتاب مبتنی بر انس و قرب به حق است و با راز و نیاز با خدا باید به لسان او آشنا شد. اینکه امام صادق (ع) می‌فرماید «ان الله تجلی فی کلامه ولكن لا تبصرون» آن حضرت حق را متجلی در این الفاظ می‌دید. ما با برهان درک می‌کنیم که قرآن مجید تجلی حق به اسم متکلم است و کلام مانند علم صفت ذات است و قائل از حیث جهت صفتی با عالم فرق ندارد و دلائل و شواهد زیادی در اخبار اهل بیت بر این معنا موجود است، ولی جمعی به تبع معتزله، حق را از آن جهت متکلم دانستند که ایجاد اصوات در اجسام می‌نماید.

مرحوم میرزای اصفهانی بعد از کلام مذکور فرموده‌اند: «ومن كان عارفاً بسياسة الخلفاء يظهر له كالشمس ان العلة في ترجمة الفلسفة اليونانية وترويض مذهب الصوفية المأخوذین من اليونان ما كانت الا السياسة لمغالبة علوم اهل البيت (ع) واغناء الناس عنهم بعد ما فتحوا باب التكلم في جميع الابواب قبل الترجمة...» در دیپاچه کتاب کافی مرحوم کلینی هر گز نفرموده است که چون مردم توجه به فلسفه و عرفان داشتند و خلفا برای بستن بیوت اهل بیت (ع) فلسفه را ترویج کردند و ما اخبار اهل بیت را برای معارضه یا جواب فلاسفه در این کتاب تدوین کردیم. بلکه تعریض به علمای عامه دارند، که به عقول ضعیف خود در فهم کتاب اعتماد کردند و در نتیجه مسلک اعتزال و تفویض و مرام جبر و الحاد تشبیه که در کلیه مسائل اعتقادی از جمله اخلاقیات تأثیر بارز دارد، و پیغمبر (ص) خطر آن را اعلام فرمود «القدری مجوس هذه الامة» بر دو طایفه صادق است، در مدارس جای آیات بینات و اخبار ائمه را گرفت و در فروع به قیاس و استحسان و دخیل دادن عقل در احکام فرعی تعبدی، عمل کردند. ائمه (ع) خطر این روش را گوش زد نمودند «لا تقس واول من قاس ابليس» صدوق نیز در اول کتاب خود می‌فرماید: چون مخالفان، ما را به مذهب جبریه متهم کرده‌اند، این کتاب را تألیف کرده‌ام.

والجبر، لما وجدوا فی کتبهم من الاخبار التي جهلوا تفسيرها ولم يعرفوا معانيها ووضعوها في غير موضعها ولم يسقابلوا بالفاظها الفاظ القرآن، فبحوا بذلك عندالجهال صورة مذهبنا ولبسوا عليهم طريقنا وصدوا الناس عن دين الله، وحملوهم على جحود حجج الله...»

نه ثقلاً اسلام کلینی ونه عروة الاسلام صدوق، به آنچه که مرحوم مجلسی و مرحوم آقا میرزا مهدی تصریح کرده اند کوچکترین اشارهای نفرموده اند. آنان بسیار دقیق و حساب شده مشی فرموده اند ولی این آقایان برای تعمیمه نام مبارک آنها را ذکر کردند. در روایات ما مسلک مجبره و معتزله در حد تساوی مطعون و هر دو مذهب مخالف صریح عقل است: عجب آنکه هر دو فرقه به کتاب و سنت استدلال کرده اند و عدلیه بودن معتزله هم، بسیار سست است و مشایخ اعتزال از عهده جمع بین توحید فعلی و اختیار عباد در افعایل خود بر نیامده اند.

اشاعره نیز بهمین درد مبتلا هستند و هر دو فرقه قدری امت مرحومه اند. حضرت رسول (ص) خطر آنها را اعلام فرموده. نگارنده در مقالات گذشته این مطلب را بیان کردم.

صدوق گویا با معتزله سر و کار داشته است، و معتزله مانند قاصران از شیعه هر جا که بحث در توحید افعالی به میان آمده است، جبر فهمیده اند و از اختیار عباد، اختیار استقلالی محض در ذهن خود ترسیم کرده اند، غافل از آنکه، در حقایق امکانیه استقلال محض در افعال، منافی توحید افعالی است و کلام جانفزای «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین» علی مرتضی (علیه السلام) را نتوانسته اند درک کنند و اوحدی از افاضل در هر عصری معنای توحید افعالی را منافی جبر ندانسته است و محقق در مسلک اهل بیت، کسی است که بسین توحید فعلی و اختیار جمع نماید.

حکمای اسلامی نیز (کلاً) جبر و تفویض را مسلک الحادی می دانند و در توحید ذاتی و صفاتی و افعالی موافق مرام اهل بیت (ع) می باشند.

اینکه مرحوم آقا میرزا مهدی فرموده اند، خلفا بدون شک و شبهه، جداً بدون چون و چرا، دستور ترجمه کتب طبی و ریاضی و طبیعی و موسیقی و الهی را برای آن صادر کرده اند که در خانه اهل بیت را ببندند، باید توجه

می داشتند که هم آوازی هم دارند و غزالی نیز از این جهت فلسفه را خطری عظیم برای اصل اسلام می داند که به گمان او، فلسفه اسلام را تحت الشعاع خود قرار داده بود، ولی این گفته کذب است و حکمای اسلام نیز مسلمان و مؤمن به وحی و رسالتند.

اسلام را حکام تابع هوا و هوس مورد تهدید قرار دادند و آن را، ابزار و وسیله خوبی جهت نفوذ و توسعه مطامع لعنتی خود، پنداشتند و در حقیقت اسلام از داخل صدمه اساسی دیده است و غزالی خود در اختیار این حکومت قرار داشت. واهمه او از فلسفه، از آن جهت او را وادار به چنان کاری کرد که مسلک شیخ اشعری را تهدید می کرد، چه آنکه اگر کسی اشارات ابن سینا را نزد استاد قرائت می کرد، در صورت خصم آشتی ناپذیر معتزله و اشاعره ظاهر می شد. مخالفت مطلق با عقل و تعبیرات زشت از ارباب تحقیق مخالف روش اسلام است.

زخار زار تعلق کشیده دامان باش  
 بهرچه می کشدت دل از آن گریزان باش  
 در این دو هفته که چون گل در این گلستانی  
 گشاد مروی تر از راز می پرستان باش  
 درون خانه خود هر گدا شهنشاهست  
 قدم برون منه از حد خویش، سلطان باش  
 تمیز نیک و بد روزگار، کار تو نیست  
 چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش  
 ز بلبان خوش الحان این چمن صائب  
 مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش

گفتن و نوشتن این قبیل از مطالب، شهدالله، بهیچ اصلی از اصول مبتنی نیست، جز اینکه عده ای از مردم مبتلا به فقر علمی را گمراه و بدبین به جماعتی کند که عمر خود را وقف علم کردند و برای قوم خود افتخارات جاویدان آفرینند و پا را فراتر از محیط زندگی خود گذاشتند و در تارک تاریخ مانند الماس می درخشند، فائده دیگری ندارد جز اینکه جمعی را دشمن علم و فضائل و مبتلا به جهل مرکب نماید.

اینکه ایشان فرمودند: «حکما خیال کرده اند فهم مرادات کتاب و سنت توقف دارد بر تعلم علوم یونانیه و این صحیح نیست لان حمل الفاظ الکتاب والسنة علی المعانی

متصور است؟، آیاتی نظیر «هو السميع البصير» مفید تنزیه یا تشبیه و یا تشبیه در عین تنزیه و یا ناظر به چیزی دیگر است.

وقتی شخص صاحب داعیه بگوید رزق اختصاص به حیوان دارد و کسریه «لاتحسین الذین قتلوا فی سبیل الله... بل احياء عند ربهم يرزقون» دلالت بر بقاء ارواح بعد از فناء اجساد نمی کند، کجا امت را احاله داده اند بر فهم این قبیل از مطالب. اگر چه از آیه مذکور عوام بقا می فهمند. ولی این داعیان فکر می کنند که رزق اختصاص به حیوان دارد و عجبا که اصرار دارند اغذیه و اطعمه و اشربه والبسه و امکانه در قیامت، همان شراب و طعام و غذا و لباس و مکان و زمان دنیوی است.

از مصائب اهل بیت (ع) اشخاص غیر متضلعند که برای فهم احادیثی که برخی از آن احادیث چه بسا عریف ماهری را سرگردان کند. تحریر مطالب بی اساس و استناد آن به کتاب و سنت، محاربه با معارف اسلامی بشمار می رود و احیای یافته های اهل حدیث از عامه و ارتزاق از شجره ز قوم قائلان به فنای انسان بعد از مرگ و تصدیق جواز اعاده معدوم با مبانی ائمه چه ارتباطی دارد؟

مرحوم آقا میرزای اصفهانی گمان کرده اند، که احادیث و آیات مربوط به اصول و عقاید را باید به دست جارچی داد که به امت حاضر در صحنه ابلاغ کند تا معلوم شود آیه کریمه «هو الاول والاخر والظاهر والباطن» چه معنا دارد، در حالی که دیدیم مرحوم مجلسی از اولیت، اولیت زمانی فهمیده است، انگار باید حق منزه از صفات اجسام و لوازم ماده و مقدار و میرا از جهات عدمی چون ماهیت و معرا از حد عدمی لازم مشیت فعلیه، و مقدس از تعین و قید از جمله قید اطلاق را در قطعه آخر زمان ممتد سیال جستجو کرد. اگر اولیت حق این قسم معنا شود و ای به آخریت آن.

مؤذنی در مآذنه فریاد زده بود: یا اول الاولین و یا اسفل السافلین! مگر اینهمه اصطلاحات کلامی و تفسیری و فقهی و اصولی هر کدام در کتاب و سنت، فهرست خاص دارد؟ «ماه در بالاست نی در آب جوی»

اگر کسی در باب اصول و عقائد، اصطلاح خاصی را که ارباب تفکر با آن سر و کار دارند و این اصطلاحات به مرور زمان پیدا شده است، بکار بگیرد، در حالی که کثیری

الاصطلاحیة و توقف هدایة البشر علی تعلمها بعد جهل عامة الامة بتلك الاصطلاحات الاقلیلا منهم مساوق لخروج كلام الله و رسوله عن طریقة العقلاء، و احالتهم الی من یعلم الفلسفة... نقض غرض البعثة و هدم آثار النبوة و هو ظلم دونه السیف والسنان».

کجا عامه امت مأمورند به فهم حقایق کتاب و سنت تا آنکه کسی او را بحکما ارجاع بدهد تا از رجوع آنها به حکما چنان مصیبتی به اسلام وارد آید که «دونه القنبلة الذرة» چه مردم بدبختی بودند آن خلفا که هر جنایتی در عالم، وجود پیدا کند، به گردن آنها می افتد و هر کسی عذر می آورد که اگر خلافت غضب نشده بود، من مخالف اوامر الهی عمل نمی کردم.

اصطلاح علمی چه ربطی به این حرفها دارد، هر علمی اصطلاحاتی دارد و فلسفه نیز اصطلاحات خاص خود را دارد. اتفاقاً اکثر اصطلاحات فلسفی در کتاب و سنت دیده می شود، مانند: نفس، عقل، روح، قلب، واحد، احد، وحدت، کثرت، اول ما صدیرا اول ما خلق الله، مثال، برزخ و... عجبا که در اصطلاح علمی چه بسا الفاظ حاکی از برخی از معانی پیدا نمی شود و در قرآن کریم و اخبار می توان به آن دست یافت، مانند قلب، از لطایف سبع و روح نه به معنای تجرد خاص ارواح، بلکه روح بعد از قلب بالغ به مقام مشاهده و مکاشفه. علاوه بر این مگر همه امت مأمور به فهم حقایق کتاب و اخبارند؟

این حرف مرحوم آقا میرزا مهدی شبیه حرف مرحوم مجلسی است که می گوید: بر حدوث زمانی عالم اجماع امت منعقد شده است، چه امتی؟ کدام ملتی به اقسام حدوث عالم است که تقسیم کند حدوث را به زمانی و ذاتی و دهری. ما عبارات مرحوم مجلسی را در بیان حدوث ذاتی از موارد متعدد نقل می کنیم. خود او توجه ندارد که حدوث ذاتی چیست و کلام رئیس «الممكن من ذاته ليس و من علته ایس» چه معنا دارد و عدم مجامع با وجود معلول در کجا آرمیده است، امت چه خبری از حدوث زمانی و ذاتی و تقدم سرمدی و دهری دارد؟ همان بهتر که نمی داند. کثیری از موارد احادیث و اخبار را خواص هم به زور می فهمند و اکثر مفسرین در فهم بسیاری از آیات قرآنی حیرانند و نمی فهمند آیات ناظر به تنزیه اختصاص به چه مقامی دارد، آیا در غیب ذات و غیب مغیب تشبیه و تنزیه

از این اصطلاحات در کتاب و سنت مأخذ دارد، آیا اساس اسلام را منهدم کرده است؟

همین ساعت که بنده این مقاله را می‌نویسم، به عیان لمس می‌کنم که حقایق دینی با کمال قدرت و وصولت در جای خود استوار است و مبانی و قواعد فلسفی و مبانی عرفانی که بدون شک مأخوذ از اسلام است در قبضه قوه قاهره دین قرار گرفته است و اساطین فلسفه و عرفان همه فرزند اسلامند، حقیقت دین بخصوص اسلام تشیع ابعاد مختلف دارد که باید آن را در افکار فقها و مجتهدین عظام و متألهان کرام و عرفای عالی مقام و اساتید بزرگ علم اخلاق به روش مختلف جستجو کرد، با قبول این حقیقت که عصمت و مصونیت از لغزش اختصاص به صاحب ولایت کلیه دارد.

راجع به مهدی موعود و قائل آل محمد (علیه و علیهم السلام) برخی نقل کرده‌اند: «یأتی بشرع جدید» این مسلم است که در اصول یعنی علم به مبدأ و معاد و مسائل مربوط به این دو اصل و اخلاق، همه شرایع الهیه به یک زبان سخن گفته‌اند و شریعت اسلام طبعاً کاملتر است.

دیگر آنکه، آنچه بر این عالم ناسوت بر مصاد و استعدادات و نفوس مستعد از غیب ذات مبدأ هستی نازل می‌شود جدید و حدیث است، از جمله علوم الهیه که بر نفوس انسانها از خزائن اسماء الهیه نازل می‌گردد و کار خداوند اظهار مخفیات از امور است «بل هم فی لبس من خلق جدید - کل یوم هو فی شأن» و قدیم الاحسان هیچ مستحق فیضی را محروم نمی‌کند، همه اختراعات و کشفیات جدید محیر العقول از علوم پزشکی و صنایع که با شتاب در حرکت است و منظم در عالم ما تغییر و تبدیل محسوس بوجود می‌آورد، داخل در حکم «کل یوم هو فی شأن» است و باب رحمت خداوند مفتوح و بندگان خداوند باید غیرت کنند و در خود استعداد پذیرش تجلیات حق به اسم علیم را فراهم کنند و خود را سرگرم موجبات تضییع عمر و اوهام و رجوع به قهقرا نمایند، و از خداوند فقط رزق ظاهری نخواهند و به طرف ارزاق معنوی نیز رو آورند. کثیری از احکام عقلی و نقلی در اسلام در شرایع سماویة قبل از اسلام سابقه دارد و قدیم به شمار می‌رود ولی همیشه زنده است و کهنه نمی‌شود.

در قصص قرآن حقایق سابقه‌داری مذکور است که عبرت‌آمیز می‌باشد. از جمله قصه طوفان نوح و ساختن کشتی و جا دادن انسانها و حیوانات از برای بقای نسل. در کتابی خواندم که حضرت نوح (ع) هنگام بستن در کشتی، مشاهده فرمود که دو دراز گوش به طرف کشتی درحرکتند، گوش حیوان را گرفت و به طرف کشتی هدایت کرد و فرمود، بیائید که دنیا بی‌شما صفائی ندارد. بعبور تا آن زمان گوش دراز نداشت.

صاحب‌الزمان (ع) امر جدیدی نمی‌آورند و مأمور تبلیغ شریعت اسلام و اجرای احکامند و چون خلافت آن حضرت مانند دیگر ائمه معصومین (علیهم السلام) از خداوند بدون واسطه می‌باشد، لقوله (ص) «ان لله خلیفة یملا الارض قسطاً و عدلاً...»، «و ان رسول الله (ص) اضاف خلافته الی الله لا الی نفسه، لیفهم من یفهم» به تمام شریعت محمدی احاطه حضوری دارد و انه یجعل الاحکام المختلفة فی کل مسألة حکماً واحداً کما کان فی زمان رسول الله علیهما السلام. بر آنچه ذکر شد دلیل در کتب عامه و خاصه موجود است لذا برخی از اکابر علمای اسلام از جمله ابن عربی و قونوی و شارح محقق فصوص، کمال‌الدین عبدالرزاق و تلمیذ او قیصری به آنچه ذکر شد تصریح کرده‌اند و ابن عربی گفته است:

اذا دار الزمان علی حروف

بیسم الله فالمهدی قاما

ویظهر بالخطیم عقیب صوم

الا فاقراه من عندی سلاما

ای تسلیمی بانه خاتم الاولیا و الاقرار بانی واقع تحت حکم اسمه السلام. (سخن را روی با صاحب‌الدان است) به مدلول «اول ما خلق نوری. و کنت نبیاً و آدم بین السماء والین. ونحن السابقون الاخرون وانا اول الانبیاء خلقاً و آخرهم بعثاً» نبوت حضرت ختمی مرتبت ازلی است، کما اینکه ولایت عترت ازلی است و مراد از نبوت، نبوت تعریفی است و هو صلی الله علیه و آله باب‌الابواب لوساطة.

قال الشیخ البارع الغزالی فی کتاب مضمون الصغیر (ط) قاهره، ۱۳۱۶ ق) فی جواب هذه الاسئلة (ان کان الارواح حادثة مع الاجساد، فما معنی قوله علیه السلام: «خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام» فما معنی قوله «انا اول



وفق داده است و در مبحث نفس اسفار و تعلیقات بر حکمت الاشراف، حق مطلب را ادا نموده است. وللانسان اطوار من الكون فی العوالم النازلة والصاعدة بوجودات جمعیه و فرقیه.

اما آنچه را که شیخ غزالی در جواب حدیث «كنت نبياً و آدم بین الماء... وانا اول الانبیاء خلقاً...» تقریر فرموده است، اگر چه بنا بر مبنای ارباب نظر از حکما و برخی از عرفا وجه صحت دارد که خلق را حمل بر معنای لغوی آن که تقدیر باشد نموده است. و حاصل آن که به حسب تقدیر و غایت و نهایت، حضرت ختمی مقام، اول الانبیاء است و این توجیه در حدیث: «كنت نبياً...» و «نحن السابقون الاخرون» خالی از بشاعت نیست، غافل از آنکه مراد از نبوت، نبوت تعریفی است، نه تشریحی، چه آنکه نبی (ع) مخیر از ذات و صفات و افعال حق است و حضرت ختمی مرتبت به حسب تکوین و قوس نزولی مفتاح مفاتیح غیب و شهود است و خاتمه کتاب تکوین در قوس صعود می باشد و در روایات ما تصریحات و تلویحات و اشاراتی لطیف در این مقام، وجود دارد. و ما ذکره اوجاباً بقوله: «لكن الغایات سابقة فی التقدير لاحقة فی الوجود الخارجی». و استشهاده بقول الحكماء «اول الفكر آخر العمل» غیر مرضی عند المحققین من ارباب العرفان النظری و العملی و مابلیغ عرفانه و تحقیقه الی ما بلغت الیه ازواق المحمدیین، قال صدر المتألهین ان الحق باعتبار تعینه بالالوهیه واحد وله مظهر واحد وهو الحقیقه المحمدیه باعتبار مظهریته للاسم الاعظم وان الملائکه من ابعاض وجوده و اشعات ذاته و لمعاته و اظلاله و قد اخبر عن لسان مرتبه بقوله: كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین. و هذا المقام له صلوات الله علیه، بالا صالة و اولیائه علیهم السلام بالوراثه. و تمام الکلام یطلب من القصیده الفارسیه و الازواق الفراغنیه. و یعبر عنه (ع) بالانسان الحادث الازلی.

ابن عربی از امیر المومنین به: سر الانبیا و الاولیا تعبیر کرده است فهم این معنا بسیار غامض است که: «از شافعی می پرسید امثال این مسائل».

آن مرحوم همانند اشاعره مناسبات بین فاعل و مدبرک و مدبرک را منکر و از العطیات علی حسب القابلیات غافل است و معرفت حق را اختیاری نمی داند و کسی که اعمال اختیاری را موجب قرب ندانسته قلباً به جری عادت و اراده جزافیه

الانبیاء خلقاً و آخر هم بعثاً» و قوله «كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین»: «لیس هذا دلیلاً علی قدم الروح بل یدل علی حدوثة و كونه مخلوقاً. نم ربما یدل بظاهره علی تقدم وجوده علی الجسد (روح اگر بوجودی روحانی و تجردی در عالم ملکوت تحقق داشته باشد، قدیم زمانی می باشد، نه حادث زمانی، و حال آنکه نفس از آن جهت که نفس است نوع آن متکثر به افراد کثیره است و تکثر از ناحیه ماده حاصل می شود و مجرد مقدم بر عالم ماده نوع آن منحصر بفرد است و هر مخلوقی حادث است نه به حدوث زمانی خاص مادیات) فامر الظواهر هین فان تأویلها ممکن و البرهان القاطع لا یدراً بالظواهر».

غزالی در جواب سؤال مذکور، گفته است مراد او از ارواح ملائکه واقع در سلسله طولیه است و استدلال کرده است به «ماننا الا وله مقام معلوم» مراد از مقام را تقدم ملائکه واسطه فیض بر ملائکه متأخر از ملک سابق بر خود دانسته است که هر ملکی مؤخر از علت خود و مقدم بر معلول خود است. او این مطلب را از حکما گرفته است که عقول طولیه را مجرد صرف و نوع هر عقلی منحصر بفرد است ولی اسم عقل را نمی برد و نمی گوید ما در تهافت نفهمیده قدیم زمانی را انکار و قائلان آن را تکفیر کردیم. این عمل از بعضی از مردم مدرسه بعید نیست.

اما حمل تقدم ارواح بر عقول طولیه و اجساد بر عالم ماده و اجسام درست نیست و روایاتی موجود است که بضرر قاطع این حمل را ابطال می کند «الارواح جنود مجنده ما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف» حل عویصه از این قرار است که ارواح دارای وجودی در ماده بدنی و وجودی متکثر افراد در عالم برزخ نزولی و دارای حقیقتی بوجودی ضمنی و تبعی در مبادی عالیه و علم حق در مرتبه واحدیت بوجود قدری یعنی قدر اول و وجودی در مرتبه علم اجمالی واحدیت و وجودی استجنانی در غیب ذات و نیز دارای وجودی بعد از عالم اجسام و ماده در مثال صعودی و عقول لاحقه است.

در دوران اسلامی صدر الحکما این مطلب را مفصل تقریر کرده است. و در حقیقت تحقیق در این مطلب با دلائل قطعی موافقاً للقواعد الذوقیه مانند تحقیق در کثیری از مسائل اختصاص به این عارف و فیلسوف محقق دارد. او بسیاری از قواعد عرفانی را نیز محققانه با موازین عقلیه

ممکنات را درک می کند و از آنجا که حق به مقتضای قرب و ریدی و تولیه «نحن اقرب الیه من حبل الوریذ. ولکل وجهه هو مولیها» نزدیکتر از ما بما است، و بعد خود را درک می کند و مدرک به علم بسیط جهت تقوم انسان به حق است نه تمام هویت حق، در این صورت این علم مانند علم شئی، به ذات خود است و به اختیار عبد نمی باشد.

این کلام در همه موجودات جاری است و لسی آن مرحوم چون علم و قدرت و اراده را از ذات انسان و نفس او که موجودی متمثل بصورت شبیحی مظلم الذاتست نفی نمود نمی تواند توحید فطری را که بر آن اساس خلقت مبتنی است درک کند، علم نفس به ذات خود را از آنجا که نفس بالذات مظلم و عاری از شعور و ادراک است، صریحاً انکار کرد، و جمع کرده است بین صورت شبیحی و حقیقت متمثل مظلم الذات معرا از کافه صفات از جمله علم به ذات و چنین مسلکی در نفس انسانی اختصاص به آن مرحوم دارد که «لم یقل به احد».

مردی نحوی به فرزندش گفت: پسر جان «کل فاعل منصوب» نترس بالاخره در این دنیای پهناور غریب نمی مانی؟

اما رؤیة الحق به حقایق الایمان شان کمال از انبیاء و اولیاء است که حق را به حق مشاهده می کنند و این معنا نیز از ایشان که ظهور النفس لندی النفس و علم النفس به ذاته را منکرند از مقوله مکاشفات خاص کمال از اولیاء نباید سخن بگوید، مطلب را از اهل آن گرفته اند و در جای خود مصرف نکرده اند.

امیر ارباب توحید خالص میرا از شوائب فرمود: «عرفی الله نفسه ففرقته» و نیز فرمود: «اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة واولوا الامر بالمعروف والعدل والاحسان» آن حضرت حق را در جمیع مراتب وجودی مشاهده می کرد و می فرمود: «عرفنی ربی بربی». رسیدن به این مقام دارای مقدمات اختیاری است، چون این شهود غیر از ادراک حق به علم بسیط است که همه اشیاء از آن سهم دارند، و کفر و ایمان مترتب بر علم به علم است. شهود خاص محمدیون (ص) شهودی به شهود حق و مشاهده حق به بصیرت، و مشهود کلام حق و سمع کلام حق به لسان حق، چه آنکه در این مقام، اراده و سمع و بصر و قدرت عبد، مستهلک در صفات الهیه است که «علی اذن الله الواعیه ویدالله

قائل است و مریدهای او به واسطه تعالیم غلط او می گویند، غذا و آب ما را سیر نمی کند، خدا ما را سیر می کند که بجز به جری و عادت نمی تواند قائل شود که «عادت الله جرت علی احراق النار و تبرید الماء والعمل والعلم لامدخلیة لهما للقرب و كلما یقع علی الکون من ترتب المسببات علی اسبابها کلها تقع علی سبیل جری العادة و الارادة الجزافیة. و من لم یجعل الله نوراً فما له من نور».

شاید از اینکه حکما، ماهیات را جهات ظلمانی و وجود را نور می دانند، به اصالت ماهیت متفطن شده است و حقایق امکانی را ظلمات متراکمه بعضها فوق بعض تصور فرموده است، غافل از آنکه به مشرب تحقیق ماهیت نه نور است و نه ظلمت، تابع صرف وجود است، اگر وجودی در عالم ظلمات ماده تحقق یابد ماهیت آن نیز ظلمت و ماهیات متحقق در عالم ملکوت به تبع وجودات، انوار حقیقتانند. به اعتباری ظلمت عدم و وجود نور است ولی انوار متفاوت است.

آیا روایت مبارکه «انا وعلی من نور واحد» دلالت دارد بر آنکه مقام ذات آنها ظلمت صرف است؟! و به انوار عرضی که هرگز در ذات نبی و وصی (صلی الله علیهما و آلهما) رسوخ نمی کند بالعرض نورند. حضرت ختمی مقام فرمود «اول ما خلق الله نوری».

یکی از اسماء کلیه الهیه نور است و حق به اسم «نور» متجلی در مظاهر وجودیه است و احکام نور بر همه اشیاء مترتب است با حفظ تشکیک و تفاوت در مراتب نور.

آیات قرآنی دلالت بر سریان حیات و علم و دیگر شئون وجود، در همه مراتب وجود دارد و همه اشیاء به تفاوت السنه وجودیه حق را تحمید و تسبیح و تنزیه گویند «یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض». روایات عقل و جهل کتاب مستطاب کافی را با دقت باید مطالعه کرد، تا فهمید عقل، بصر معنوی و شرع «کتاب و سنت» به منزله نور است، اگر کسی چشم باطنی نداشته باشد و دوست علم حقیقی نباشد مطلقاً شرع به حال او نافع نمی باشد. مطلبی در آخر کلام خود فرمود: «فان معرفته تعالی و لقاؤه انما یکون به تعالی لا بغيره و لا یکون تحت اختیار البشر و قدرته». این کلام در نهایت ابهام است، و در مباحث دیگر نیز همین مطلب را بیان کرده و به تقریر آن و بیان مقصود خود نپرداخته است. اگر مراد آن است که انسان از آنجا که متقوم به حق است به ادراک بسیط و حضوری، مقوم وجود خود و قیوم

الباسطة وعین الله الناظرة...» بعد فرموده ماند: «فانتظر ما اتلو عليك». حقیر نقد مفصل بر ابواب الهدی نوشته است که قسمتی از آن را در این مقالات خواهیم آورد.

در ابواب الهدی (ص ۸) تصریح کرده است که در کتاب و سنت محققاً نفس مادی و غیر مجرد است و براین اصل بنانهاده است بطلان علوم نظری و حصولی را که نفس بکلی معرا از انوار قدسیه است، ناچار کسب معرفت از طریق برهان و ترتیب امور معلومه للتأدی الی امر مجهول، غلط و مکاشفات مدعیان کشف و شهود نیز چون مبتنی بر تجرد نفس است باطل است «فالحکماء یزعمون انه لکان امتناع العلم الحضوری و الحصولی به تعالی، یكون معرفته بمفهومه البیدیة التصور و هو معرفته بوجه و العرفاء یزعمون الفناء فیه بالتجرید و هذا الزعم منهم مبنی علی تجرد النفس الناطقة و انها الحی العاقل بذاتها...»

برای انسان از جمله انسان کامل ختمی محمدی واسطه در فیض و محیط بر ملکوت، حیات ضعیف، نظیر حیات نیز قائل نیست. بنده قسمتهائی از این اثر را، صوتاً لعقاید اهل التوحید و الولاية عن الزلات، نقل و مورد تحقیق قرار می‌دهم. والله یقول الحق و یشهدی السبیل -اعاذنا الله من الضلالة و العوایة.

اما اینکه فرمودند: نفس انسانی از آن جهت که مظلّم الذات است فاقد نور خارجی است یعنی مادی صرف منغمّر در ماده است و نور، شعور، علم، عقل، فهم، حیات، قدرت و مشیت بکلی خارج از صمیم جوهر ذات نفسمند و این انوار، شعور و عقل و فهم و حیات و قدرت و مشیت ملک طلق خداوند است و...انگار نفس انسانی مظلّم الذات، ملک خداوند نیست، و ذات نفس چون مظلّم است این انوار در حاق ذات آن رسوخ نمی‌کند و تحصیل علم و قدرت و شعور تحت قدرت نفس نمی‌باشد و خداوند دم بدم این انوار را افاضه می‌نماید بدون آنکه ذات نفس که از سنخ ظلمات است، این انوار را قبول کند چه آنکه اجسام منغمّر در ظلمات طبع قبول نور معنوی نمی‌نماید و نور حسی به سطوح اجسام می‌تابد.

نفس انسانی جوهر حسی و زنده است و حسی تعریف شده است به دراک فعال و شعور و ادراک ذاتی نفس و حیوان نیز به اعتبار حیات ذاتی، ذات خود را به علم بسیط درک می‌کند و غافل از ذات خود نیست و گرنه از منافیات

وجود خود روگردان و به موجبات حفظ و بقای خود، رونمی‌آورد تا چه رسد به انسان بالفعل که باید به حسب صمیم ذات و صریح وجود از ماده و مقدار مجرد باشد و اول فطرت انسان، آخر فطرت حیوان است و اگر دارای تجرد عقلانی نباشد، حیوان بالفعل و انسان بالقوه است.

خروج انسان از عالم حیوان بدون حرکت و تکامل ذاتی تحقق نمی‌یابد و اگر جوهر ذات انسان ظلمت صرف و مادی محض باشد و مستعد از برای خروج، نتواند از تنگنای این ظلمت صرف و مادی خارج شود و تحول ذاتی بپذیرد، به عالم نور وارد نمی‌شود با آنکه خدا می‌گوید: «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور...» ظلمت دارای مراتبی است و برای نفوس انسانی تبعات حاصل از این نفس اماره، حجب ظلمانی محسوب می‌شود و خروج از این حجب ظلمانی باید با اعمال اختیاری از قبیل تعلم و اعمال حسنه و مقربات حاصل شود و اگر نفس در ظلمات خاص نفس باقی بماند و حرکتی در ذات آن حاصل نشود و به مقام عقل منور به نور ایمان و اعمال صالحه و تخلیه از رذائل و تخلیه به فضائل اخلاق و عبادات موجب قرب از مقام عقل منور به نور ایمان به مقام حقیقاً لا یمان نرسد، نمی‌تواند حق را به حقیقاً لا یمان به شهود قلبی مشاهده نماید و متحقق به مقام عبودیت شود که «کنها الربوبیه.» انسان با اختیار و عنایت حق به اعلی درجات ایمان می‌رسد و از ناحیه تحول ذات و احوال به اعلی درجات ایقان و قرب و به حیات ثانویه مبدل می‌گردد.

نفس باید به حرکت جبلی و ذاتی توأم با عمل و علم از این عالم خاکی به عالم ربوبی سفر کند. این سفر که مبدایی دارد و منتهایی و خط سیری، صراط محمدی و علوی نام دارد و توشه آن اعتقاد به توحید و معرفت ربوبی و اعتقاد به نبوت و عشق به ولایت و تقوا و خلوص است و قیله توجه آن حق و راهنمای آن نور ولایت است. مجموع آنچه ذکر شد شرایط توفیق و علل وصول به عالم قدس و نیل به مقام حقیقت ایمان لازم قلب مظهر تجلیات و جذبات الهیه است. حق در انسان استعداد تحرک و سیر را قرارداده است و او راهنمای حقیقی و کشش او موجب قرب است و سیر در عالم انوار به نور الهی می‌باشد نه آنکه نفس به ظلمت خود باقی بماند و با حفظ ظلمت ذاتیه بخواهد از موانع راه عبور نماید که این خود جمع میان تقضین است.

این طریقه، طریقه ضاله است و مروج آن قطعاً مظهر اسم یا مصل است و بعد از این باید همه از معلومات پی به مجهولات ببرند که این حرفها قدیم و قرآن نوآور است چون حدیث به معنای تازه است و حکمت قدیم و باطل است در نتیجه همه قدما باطلند.

ملاحظه فرمودند که خواست از طریق کلینی ثابت کند که روش ارباب عقل مخالف مسلک ائسمه است و نتوانست. و با تمویه گذشت و همفکری برای خود پیدا کرد و نام آنرا غواص علوم اهل بیت نهاد. توحید قرآن، معاد قرآن، نبوت قرآن را مطالعه کنید که ما انزل الله بها من سلطان.

در مباحث بعد مؤلف ابواب الهدی سرو ته روایات را میزند و آن را به طرف مقصود خود سوق می‌دهد، بدون آنکه کوچکترین تفسیری یا تجزیه و تحلیلی از آن روایات بدست آورد و آنچه را می‌خواهد رد کند، شرح و توضیح بدهد و وجوه صواب و خطای آن را معین کند و با حفظ اصولی کلی برهانی مبتنی بر مادیت نفس به زعم خود، کلمات ارباب تحقیق را مورد تردید و اشکال قرار دهد و کسی که قدرت تجزیه تحلیل مسائل علمی و نظری را ندارد با ارجوزهای محدود می‌خواهد به جنگ ابطال برود، بدون در دست داشتن اسباب قتال و توانائی خروج از سکون ذاتی و جبلی.

#### نقد و تحقیق

در مقام بحث از اصول و عقاید اسلامی قهراً مباحثی پیش می‌آید مشتمل بر اصطلاحات خاص مباحث نظری و بحث از مسائلی که اثبات عقاید بر آن مبتنی است. ما در عقایدی که جزء مسائل نظری بشمار می‌رود، مأمور به تعبد صرف نیستیم. اینکه بعضی از غور و تعمق در مباحث اعتقادی منع کرده‌اند، منع آنها متوجه اشخاصی است که توانائی تام در مباحث نظری را ندارند و در ورطه ضلالت واقع می‌شوند و یا بکلی غافل یا معرض از کتاب و سنت دینی هستند که به آن اعتقاد دارند، چه آنکه در شرع مباحثی عنوان شده است که قوه نظری بخودی خود، قادر به درک آن مسائل نیست ولی شخص وارد در عقاید اسلامی از اشارات و تصریحات و ظواهر کتاب و سنت، همان مسائل را می‌تواند در صورت برهان بیان کند و اگر

آنچه در این مقاله ذکر می‌شود، قهراً با عقاید اشخاصی ناموافق است، بدون شک باید عدم موافقت با دلیل بیان شود و در عالم غیر از نفوس کامله صاحب مقام عصمت و ولایت، احدی شرعاً و عقلاً حق ندارد مدعی شود که من هر چه می‌گویم حق مطلق است و بدون چون و چرا باید پذیرفته شود و مقام غیر مسئول وجود ندارد که بگوید «انا ولاغیری». افراد متفکر در علوم اشتباهات بسیار بزرگی مرتکب شده‌اند. و تحمیل عقیده، خود گناهی نابخشودنی است، ولی قضیه به این سستی نیست که هر کس که در اولیات علمی وارد نیست، قاطعانه مطالبی بی‌اساس بیان کند و بضرر قاطع آنرا از ائمه (علیهم السلام) بداند.

پیغمبر ما (صلوات الله علیه و آله) بارها فرمود: «لقد ادبني ربي سبعين مرة» همه احتیاج به مذکر دارند. مادر این مقالات مطالبی را مورد بحث قرار می‌دهیم که جزء اصول و عقاید است و باید بر پایه برهان و نصوص کتاب و متواترات از نصوص سنت مورد تحقیق قرار گیرد. مگر امکان دارد کسی بکلی دلائل عقلی و حجیت عقل را انکار کند و علت عدم حجیت را آن بداند که براهین عقلی باطل است، چون مبتنی بر مجرد نفس است. ارباب استدلال از معلومات پی به مجهولات می‌برند، شق سوم ندارد که ناچار باید از مجهولات پی به معلومات برد و در مقام مجرد نفس، به عنوان «الروح کالریح» تمسک کرد و بدون بحث و تحقیق و مطالب عرفا را هم غلط دانست که نفس را مجرد می‌دانند و جان کلام آنکه بهر حدیثی که دل بنده می‌خواهد، خشک و بدون تجزیه و تحلیل مرسوم بین علما که آیا این حدیث ظاهر است یا نص، ضعیف است یا قابل استدلال، جلوی کیفیت استدلال را گرفت و کتابی بر همین اصل نوشت و در درس، جمعی از اوائل العقول را جمع کرد و مطالبی بی‌اساس بر آنها تلقین نمود که «ما انزل الله بها من سلطان» و جمعی مبتلا به جمود فکری را فعال ساخت که محیط وسیعی را آلوده افکار بی‌اساس ساخته و پرداخته خود نمود و به احدی ابقا نکرد. خلاصه کلام آنکه همه قائلان به مجرد نفس از فقها و ارباب اصول و... مطالبشان بر آن گفته‌ها غلط است. چون ناچار، همه استدلال به روش منطقی کرده‌اند و براهین خود را بر شکل اول مبتنی ساخته‌اند.

الامر الی ان صغرت علومهم فی انظار تابعیهم فاولوا کلماتهم علی العلوم البشریة الیونانیة و زعموا ان فهم مرادات الائمة متوقف علی تعلم العلوم الیونانیة و حمل الفاظ الکتاب و السنة علی المعانی الاصطلاحیة... بعد بداهة جهل عامق الامة بتلك الاصطلاحات... مساوق لخروج کلام الله عن طریقة العقلا...»

آیا این عبارات، تعمیه به شمار نمی‌رود؟ حمل به صحت مطلب آن است که بگوئیم آن مرحوم قدم در وادی کلام و حکمت نگذاشته است چه آنکه علامه حلی در مقام شرح کلام خواجه استاد بزرگوار خود در اثبات صانع و صفات حق و دیگر مسائل ربوبی به اصطلاح قوم بحث فرموده است، اگر چه بعضی از مریدان مکتب معارفی آن مرحوم به نقل ثقات (عده‌ای از طلاب) از خواجه تعبیری کرده است که باید به خدا پناه برد و به قول حضرت آقا میرزا جعفر سبحانی «الی الله المشتکی» که ذوالفقار علی (علیه‌السلام) در نیام و لسان جهال دراز است. همان آقایی که اصول کافی را آن چنان بی‌باکانه مورد ملعبه خود قرار داده است، شاگرد همین دبستان است و از اسباب کار به آن عظیمی مقداری عربی می‌داند.

آن مرحوم خیال کرده است باید در فهم عوایص و مشکلات دینی و مباحث نظری که کمیت عقل نظری در فهم کثیری از اسرار آیات و روایات لنگ است، باید به بناء عقلا تمسک جست. با این وصف نقل می‌کنند که ائمه فرموده‌اند: «اخبارنا (احادیثنا) صعب مستصعب لایحتمله ملک مقرب...» عامه امت را مأمور فهم توحید ذاتی و صفاتی و افعالی می‌دانند. گاهی گفته می‌شود، اجماع امت قائم بر حدوث زمانی عالم است، از طرف دیگر اجماع فقها را در فروع مورد تمسخر قرار می‌دهند. عامه امت کجا از این حرفها خیر دارد، و بهتر که خیر ندارد، صاحب جهل مرکب اسوه حالاً از امت مبتلا به جهل بسیط است که همیشه در انتظار الف قدی نشسته است و الف قدها، از همین قماش حرفهائی می‌زنند که مطلقاً پایه شرعی و عقلی ندارند.

بنا بر فرموده ایشان کلیه اصطلاحات موجود در کتب اصول فقه و فقه که در کتاب و سنت نیست، موجب گمراهی و حمل الفاظ کتاب و سنت بر اصطلاحاتی که امت مرحومه از آن غفلت دارند می‌باشد.

بحثی خارج از اطوار عقل باشد، عقل حکم ندارد ولی نه تبعداً بل که برهان بر عجز خود اقامه می‌نماید.

عقل بعد از مراجعه دائمی به کتاب و سنت، در می‌یابد که رابط بین مبدأ وجود و حقایق امکانیه در همه جا اسماء الهیه است و با تفکر و تحلیل دقیق می‌فهمد که علم الاسماء باب وسیعی دارد و به مناسبات بین اسماء و مظاهر پی می‌برد و با دقت می‌یابد که برخی از اسماء اسماء ذات و بعضی از اسماء صفات و بهری از اسماء افعالند و با این قید که در حقیقت، کلیه اسماء، اسماء ذاتند از جمله اسم «الرازق و محیی و ممیت و صار و نافع و مصل» صفاتی مانند رازقیت از صفات انتزاعیه و مبدأ انتزاع رازقیت حق و منشأ انتزاع مرزوقیت خلق است با تفاوت ارزاق به حسب درجات مرزوقین.

در مستقلات عقلیه، اصطلاحاتی وجود دارد، مانند: واجب، قدیم، حادث، محرک، متحرک، ازلی، سرمدی، دهری، مجرد، برزخ، موجود مثالی، جبروت، ملکوت، عالم غیب و شهادت. قهراً موجود بما هو موجود، تقسیم می‌شود به حادث و قدیم، از اینرو صحبت از اقسام حدوث و قدم به میان می‌آید و مباحث زیادی در بحث الهی پیش می‌آید که ملازم است با اصطلاحات خاص آن مباحث و کثیری از آن مصطلحات در شرع نیز موجود یا در کتاب و سنت ریشه دارند.

فلاسفه صادر اول را عقل نام نهاده‌اند و صورت نوعیه انسان نفس نام دارد که دارای قوای غیبی و ظاهری است. نفس به اعتبار مقام تروحن از اجسام، روح نام دارد و در شرع نیز این اصطلاح هست. عقل را حضرت رسول (ص) به ملکی روحانی که «له رؤس بعدد رؤس الخلیق» و امام صادق (ع) به «اول خلق من الروحانیین» و حضرت امیر (ع) جبریل را به خلق عظیم من الروحانیین تعریف کرده است. در قرآن به نور احمدی روح اطلاق شده است و در حدیث نیز وارد است که روح اعظم از جبرئیل است. لذا فرمود: «تنزل الملائكة و الروح» ذکر روح بعد از ملائکه دلیل بر عظمت اوست، چه آنکه روح به اعتباری از ملائکه است و در شرع روح غیر از جسد و به ناچار مجردنوری است.

بنابر فتوای مرحوم آقامیرزا مهدی همه اصطلاحات که در کتب فلسفی بخصوص در کتب فلاسفه اسلام وجود دارد، موجب گمراهی امت مرحومه می‌شود... بل انتهی

مقدمه اسباب الهدی که مذکور افتاد بر مقصود آن مرحوم دلالت نداشت و اغواکننده بود. اما ما بعد از مقدمه: «ومفتاح الابواب امر واحد وهو مفتاح ابواب الهدی (الاسماء تنزل من السماء) و هو معرفة النفس بالمعرفة الجديدة النازلة من السماء في مقابل المعرفة القديمة البشرية اليونانية المتولدة من الافكار...» بقیة جمله را سید باقر انداخته است. قال رحمه الله عليه: «فنقول: ان المراد من نفس الانسان حقيقته وذاته المعبر عنها بلفظ «انا» والظل الحادث الكائن وعند تمثلها بالصورة بالشبح وعند وجدانها الحيات والشعور بالروح وعند التجسد الجسم بالانسان فهی علی ما عرفها صاحب الشريعة بالتذکر هی شیء بالغير مظلم الذات حادث باق فهی فاقدة لذاتها بذاتها نظیر الظل من حيث انه شیء بالغير فاقد للنور الخارجی فهی من حيث ذاتها ليست عين النور اعنی نور الشعور والعلم والعقل والفهم والحيات والقدرة والقوة ولا مشیة لها من حيث ذاتها، بل هذه الانوار القدسية کلها خارجة عن حقيقة ذاتها و تلك الانوار ملک لرب العزة یؤتیها و یأخذها و لیس تحصیلها تحت قدرت البشر، لان القدرة والقوة والشمیة تكون بتلك الانوار لا بغيرها و هذا حال النفس مع الانوار الخارجة عن ذاته فكيف بحاله مع معرفة رب العزة و شهوده تعالی و رؤیته بحقیقة الايمان، فان معرفته تعالی و لقائه یكون به تعالی لا بغيره و لا یكون تحت اختیار البشر و قدرته كما سیأتی تفصیله انشاء الله تعالی فی الابواب الاتیة فانتظر لما یتلی علیک (لما اتلو علیک)»...

اینکه آن مرحوم فرموده‌اند، مراد از نفس ظل حادث است و در صفحات بعد نیز از نفس ناطقه تعبیر به ظل مکمم کرده است و بر این اصل اصیل، معارف ائمه (علیهم السلام) را در علم النفس مبتنی نموده است و نفس مطمئنه را مثلاً، ذات مظلم دانسته است، معلوم نیست این کلام مخالف عقل و نقل را از کجا گرفته است، در اواسط این کتاب روایاتی نقل کرده است که آن روایات ناظرند به نحوه وجود ائمه (علیهم السلام) به وجودی جبروتی که در بعضی از آن روایات، از کینونت عقلی و به نظر برخی از ارباب معرفت از وجود قدری واقع در قدر اول تعبیر به «ظل» شده است و روایت «کیف کنتم فی الاظلمه... قال، علیه السلام، اشباح نوریه...» و احتمال می‌رود، از ظل و شبح جوهر

مظلم الذات فهمیده است، در حالی که آن روایات برخلاف گفته آن مرحوم دلالت دارد. و مراد از ظل، وجود تبعی در صقع واحدیت یا تحقق به وجودی عقلانی است که ظل حقیقت وجود و ظل محدود بر حقایق ملک و ملکوت است و در کریمه «الم ترالی ربک کیف مدالظل» به مقام مشیت فعلیه، ظل اطلاق شده است. لذا در ذیل آیه می‌فرماید: «ثم جعلنا الشمس علیه دلیلاً» از مقام ولایت کلیه به نور الانوار و نوری که مبدأ ظهور کل الانوار و وجودات مقیده است، اطلاق شده است، و «اول ما خلق الله نوری» از فریقین نقل گردیده و از فیض اقدس و مقام ولایت محمدیه تعبیر به ظل شده است، ولی نه ظل مکمم صاحب مقدار که آن را آن مرحوم از برای اثبات آنکه حقیقت محمدیه مظلمة الذات و نفوس کلا ظلامند، و دارای مقدار جسمی و وضع جسمانی می‌باشند نقل کرده است. غافل از آنکه حقیقت نفس اگر جسم مظلم باشد اشاره به «انا» در آن غلط است، و اشاره به ذات به انا فرع بر شعور ذاتی نفس است.

آن مرحوم و صاحب بحار الانوار، چون مسلک حکمت را با شریعت محمدیه متباین بالذات می‌دانند، ناچار نزد آنها، تجرد روح باطل و مباین با روح و نفس به اصطلاح شریعت است که هرچه در شریعت است جدید محض و آنچه غیر از آن باشد، قدیم محض و هر قدیم باطل و هر حادث کامل و بینهما بعدالمشرقین است. اگر می‌توانستند رسماً می‌گفتند، برهان نه بر اصل وجود واجب موجود است و نه در وحدت آن، ما به دلیل نقلی اکتفا می‌کنیم، چونکه حکما بر وجود واجب و وحدت آن استدلال کرده‌اند به دلایل عقلی. این ناشی است از نفی درایت بکلی و اخذ به روایت بدون تامل. این خاصیت حدیث منفک از درایت است و بیش از این نیز نباید انتظار داشت. چاپ این کتاب قاصران را غافلگیر کرد، نسخ آن را جمع کردند و سید باقر مورد مواخذه قرار گرفت.

به جناب صدرزاده عرض می‌کنم، خوب دقت فرمایند که علم همه اشیاء نزد ائمه (علیهم السلام) است، شیعیان به خواب سنگین متمد، خود را عادت بدهند که علم درخزائن غیبی محفوظ است. سهم مرشد از این خزائن چه اندازه است تاچه رسد بمسترشد؟ اینکه معتقد است، نفس جسم مظلم مکمم است، باحفظ ظلمت و کدورت ذاتی حادث باقی است. این کلام از نهایت بطلان محتاج به ابطال و

می‌دانند و جماعتی را تکفیر کردند که مخالف اسلام هستند و هردو دسته دشمن سرسخت یکدیگر و در فرقه نیز چهار مذهب که هر فرقه خود را حق می‌دانستند، و در جمع مخالف شیعه، که در اقلیت قرار داشت و حکیم و رافضی هردو حکم واحد داشتند.

دردوران فارابی که توسط او آنچه تقریر شده، اثر فیلسوفی متفکر است که دارای نبوغ فکری است و متولد سال ۲۶۰ و تاریخ درگذشت او سال ۳۳۹ هجری قمری است و ۸۰ سال بعد از یعقوب بن اسحاق چشم برج جهان گشوده است و ۳۱ سال بعد از معلم ثانی، رئیس ابن سینا متولد شد، آنهم در بخارا و سال ۴۲۷ هجری قمری در نقاب خاک پنهان نمود. فارابی مردی زاهد و گوشه‌گیر و در مرحله شیعیان بغداد ساکن و با افراد قلیلی از شیعه رفت و آمد داشت.

بزرگترین محدث شیعه شیخنا الاقدم ثقة الاسلام کلینی سال ۳۲۹ یا ۳۲۸ به سرای باقی شتافت و عروقه الاسلام اعظم المحدثین حفظاً و او ثقیفم درایة صدوق الطائفة مؤلف کتاب توحید سال ۳۸۱ هجری قمری به ملکوت اعلی پیوست.

\*

این دو مرد عظیم در عالم تشیع همانطوری که مقدمه آنان را در مقاله نقل کردیم، کوچکترین اشاره‌ای به آنچه مرحوم مجلسی نقل کرد و مرحوم آقا میرزا مهدی از او تقلید کرد مطلقاً اشاره هم نکردند و صدوق در چند جا در مقام تعریف اسماء حسنی بعنوان قال بعض الحكماء، مطلب نقل کرده است، و شاید مراد او از حکما افراد باذوق و فضیلت و دانا باشند نه حکیم مصطلح بین ارباب علوم.

این قسم که مرحوم مجلسی، غرض و غایت از خلقت حکما را ابطال شرایع الهیه دانسته است اگر درست باشد باید حضرت ختمی مرتبت و اوصیاء او بدون وقفه، از ظهور چنین خطر عظیمی خبر داده باشند، که امت مرحومه تکلیف خود را بدانند. این خطر ترسیم شده در ذهن مولانا مجلسی و آقا میرزا مهدی به مراتب از غصب خلافت خطرناکتر بود.

ابوحامد غزالی نیز به همین زبان صحبت کرده است، ولی او چون ذهنی جوال داشته، لذا سروصورت ظاهر سری به حرفهای خود در کتاب تهافت داده است و تمام مطالب او

تهجین نیست، چه آنکه جسم کدر مادی موجود در عالم جسمانی و واقع در طریق حرکت و زوال و فنا، هرگز باقی و دائم‌الوجود نمی‌باشد. بعد از زوال هیات عرضی فانی و معدوم می‌شود و این اعتقاد به ابقاه انسان بعد از موت سازش ندارد، مگر کسی معتقد باشد به جواز اعاده معدوم.

بنابری قول به بقاء اجزائی از انسان مادی مظلّم، صورت حاصل از اجزاء صورت فاسد منحل به انحلال اجزا نمی‌باشد. در این صورت چیزی شبیه کاریکاتور باید تلقی شود، نه نفس مؤمن حافظ تبعات ایمان و نه نفسی حافظ موجبات قرب یا بعد از حق خواهد بود. عن الصادق (ع): «روح المؤمن فی ضیاء و فسحة و روح الکافر فی ضیق و ظلمة و البدن یصیر تراباً» درلسان شرع و احادیث، روح به موجود مجرد بالذات و معنای صرف ضمیر از مقدار اطلاق می‌شود و جسم برزخی صندوق اعمال و نیت دارای مقدار بدون ماده است و برزخ به جهت جزئی نفس گویند که بیان خواهد شد.

اینکه فرمود: «فی مقابل المعارف القديمة البشرية اليونانية المتولدة من الافکار» مثل اینکه توجه ندارند که بنا بر مذهب امامیه نتیجه یا علم حاصل از مقدمات برهان برسبیل تولید نیست. معتزله قائل است که ترتب دوم مقدمه صغری و کبری مولد نتیجه است و اشعری چون صلیت را منکر است ترتب را به جری عادت می‌داند نه ملازمه ذاتی بین مقدمتین، ولی بنا بر مسلک حقه امامیه مقدمه برهان علت معده و نفس را مهیا از برای پذیرش علم از جانب علام الفیوب می‌نماید. عالم شیعی باید اصول کلی را در همه جا مراعات کند. «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء»

\*

برای اولین بار در اسلام، یعقوب بن اسحاق الکنندی مباحث مختلفی را به رشته تحریر آورد که چاپ شده و دردسترس ما است. در این زمان چه شخصی از روایات احادیث ما، یا دیگران از ائمه نقل کرده‌اند که فلسفه نظری را از آن جهت به دستور خلفا ترجمه کردند که در خانه ائمه را ببندند؟ الکنندی سال ۲۵۲ هجری قمری رحلت کرده است و دردورانی که شهرت بهمرسانید معاصر ائمه و اصحاب و روایات احادیث آنها می‌باشد. آنچه که او نوشته است مخالف شرایع الهیه نیست ولی مخالف مسلک اشاعره و معتزله است و این دو فرقه نظریات خود را در اصول و عقاید نظر اسلام

تعارض القوتین الشهوانية والغضبية و تضبطها عند حدود  
لا تصح مجاوزتها فهي اشرف و اعلى مافی الانسان».  
مراد نفس ناطقة کامل در علم و عمل است که حاکم  
بر قوه شهویه و غضبیه است که بر قوه و هم لجام می زند و  
نفس اماره را تعدیل می کند و مطیع خود می سازد. روح  
همان نفخة الهی است که «نفخت فیة من روحی»  
قال ایضا: «والنفس عندنوم الحواس تری العجائب و  
تتصل بالارواح التي عبرت الى عالم الحق وتلتذ بما یغمرها  
جميعاً من نورالله و رحمته لذة روحانية تفوق كل اللذات  
الحسية والانسان فی هذا العالم سبیل الى العالم الشریف  
الاعلی حتی اذا فارقت بدنها انتقلت الى عالم الربوبية».  
قال ارسططالیس: «ان النفس بسیطة ذات شرف و  
کمال، عظيمة الشأن جوهرها من جوهر الباری عزوجل،  
کقیاس ضیاء الشمس من الشمس».

\* با این وصف وقتی او را با ابن سینا و فارابی مقایسه می کنیم می بینیم  
آنها در معاد جسمانی مطلقاً به تأویلات بارده نپرداخته اند و تصریح  
کرده اند که «لا سبیل للعقل لیهما» و فرموده شریعت را قبول کرده اند.  
آنها از مسلمانی برای خود «بت نتراشیده اند» و طسالب شهرت بین  
عوام الناس نبودند و مقلد مردم نبودند و غرور علمی نیز نداشتند.  
برخی از ابن سینا درخواست کردند که کتابی در مسائل مورد نیاز آنها  
بنویسد، او با کمال سعه صدر کتابی می نوشت و نزد خود نسخه ای از  
اثر خود را حفظ نمی کرد و یا فهم و قدرت ذکا بی بدیل، توجه نداشت  
که مانند او در طی قرنهای کسی در محیط او پیدا نمی شود.

در همین مجله یک مقاله را اختصاص می دهیم در عقاید استدلالی  
ابوحامد در مسائل مبدأ و معاد و عوالم ملکوت و مباحث صفات. آدمی  
که ابن سینا را در اینکه صفات الهیه را عین ذات می داند به قدم فیض  
قائل است احق می داند و می گوید هم متجملون بالاسلام، در آخر  
عمر نیز که مستبصر شده است، چون طبیعت ثانویه عوض نمی شود و  
اثر آن ممکن است بروز و ظهور نداشته باشد، از طریق نصیحت به  
ظلمه و طواغیت می خواهد اسم خود را حفظ کند.

رسائل الکندی (اقوال در نفس صفحه ۲۷۲-۲۸۰ چاپ قاهره ۱۳۶۹  
هجری قمری- ۱۹۵۰ میلادی از انتشارات دارالفکر العربی با مقدمه  
تحلیلی و دقیق استاد محقق مغفور له محمد عبدالهادی ابوریده) از  
مرحوم محمد عبدالهادی دانشمند فقید مصری چندین اثر دیدیم: در  
دیار آنها متأسفانه مردان دانشمند پرکار یکی بعد از دیگری رفتند،  
عده معدودی نیز در جناح سفر آخرتند، چند نفر فرنگ درس خوانده  
کم عمق عقاید اسلامی را به روش حیرت آوری مورد تحقیق قرار  
می دهند و به اسم تراثنا العربی و تراثنا الفکری و تراثنا الاسلامی  
معاجینی بوجود می آورند و گاهی عقب گردی از آنها دیده می شود که  
کتابی فطور در مذهب اعتزال و گاهی معجون از اجزاء ناسازگار به  
رشته تحریر می آورند که جز حیرانی و سرگردانی و التجاه بخسگرایی  
نتیجهای ندارد. خداوند به قدرت باهره خود مسلمانها را حفظ کند.

نیز مغالطات و تمویهات و اوهام است و فریاد او نیز بلند  
است که شریعت از دست رفت. او با عقل ندای مخالفت  
سرداد که حکما متجملین به اسلام هستند، یعنی تظاهر  
به اسلام نموده اند و کسی نبود بپرسد تظاهر به اسلام برای  
آنها چه فایده داشت؟ آنها می خواستند چه منصبی را  
بدست بیاورند؟ چه بسا اسلامشان خالص تر از دیگران  
باشد.

غزالی در سه مسأله ابن سینا و فارابی و دیگر حکما  
را تکفیر صریح کرد. بنای تکفیر را او پی ریزی کرد و  
دارای لحنی تند ناشی از غرور بود که گاهی عفت کلام را  
از دست می داد بحدی که آبروی فخرش را برده است.  
پاره ای از مردم بی رقم (حکم) قوشچی باشی اند و چنان  
خود را سنگ زیر بنای اسلام معرفی می کنند که گویا اسلام  
به تمام هویت والله با کلیه اسماء خود در آنها تجلی نموده  
است که دست به من نزنید که شریعت از دست می رود.  
مورچه ای را آب می برد، فریاد زد که عالم را آب برد،  
منظور آنکه من که رفته عالمی گو مباش.

ما در مقاله ای اثبات می کنیم که غزالی در اثبات مبدأ و  
اثبات توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و اعتقاد به ملائکه  
واقع درسلسله طولی و اینکه نوع هر ملک منحصر بفرده است  
و اثبات عالم مثال و معاد و نفی تناسخ و... مطالب خود را  
مستقیماً از حکما گرفته است و در اثبات علم حق به اشیاء و  
علم حق به ذات خود عین عبارت شیخ را «و هو عقل الذات  
و معقول الذات یعقل ذاته و یعقل النظام بعلم واحد، لا علی  
نحو الانتقال من معقول الی معقول...» نقل کرده است. و  
آخر کار معاد را بوجود مثالی و برزخی می داند و زیر کانه  
رجوع نفس به بدن دنیوی را انکار کرده و در علم حق نیز  
چون از اثبات علم تفصیلی ذات عاجز و همان کلام شیخ را  
اختیار کرده است و در آنچه که حکما را تکفیر کرده تجدید  
نظر نموده است هم به قدم فیض و هم به انکار معاد  
جسمانی رجوع نفس به بدن دنیوی مبادرت کرده و هم از  
اثبات علم تفصیلی در غیب ذات عاجز است.\*

### نقل کلام حکمای پیشین در نفس انسانی

قال یعقوب بن اسحق الکندی: «النفس جوهر بسیط شریف  
الطبع جوهرها من جوهر الله فیها روح منه و هی نور من  
نوره، هی منه کالضیاء من الشمس؟ مستقلة عن الجسم،



کذلک النفس العقلية اذا كانت صدئة دنية كانت على غاية الجهل و لم يظهر فيها صورالمعلومات و اذا تطهرت و تهذبت و انصقلت- ظهر فيها صورالاشياء و على حسب جودة صقالتها تكون معرفتها بالاشياء، فالنفس كلما از دادت صقلاً ظهر لها و فيها المعرفة».

ملاک انکشاف معلومات و ادراک حقایق و استکمال نفس در مسلک این دانایان، تطهیر نفس از موجبات آلودگی روح و اجتناب از اعمالی است که مرآت نفس را کدر و آلوده می‌سازد و ابتلاء به رذائل اخلاقی و انغمار در مشتهیات نفسانی مانع از ادراک حقایق و علوم مطابق با واقع است و علم در نفوس خبیثه جا باز نمی‌کند و عدم تأثیر آن حکایت از آن نماید که صورعلمی فائض برنفس بواسطه عدم مناسبت بانفوس شقیه به اسم و منبع خود و یا اسم مناسب با تجلی علمی بر می‌گردد. و فی‌الکریمة المبارکه «اتقوا الله و يعلمکم الله».

نفوس کامله در علم و عمل دارای آنچه‌ان قوت بصیرتی می‌شوند که حالت خواب مانع از شهود علمی و فعالیت نفس در ملکوت نمی‌شود، بلکه سیر نفوس کامله درعوالم ملائکه جبروتی درحالت نوم سریعتر می‌شود و به مرتبه نازله ولایت نازل می‌گردد و درپجهای از عالم غیب بر روی صاحبان چنین نفوسی باز می‌شود و اثر مهم را بر تقوی و عمل باید مترتب دانست. لذا قبلة الموحدين فرمود: «ان العمل لا یعدله شیء»

افسقورس (فیثاغورس) بعد از آنچه ذکر شد گفته است « و هذه النفس لاتنام بته لانها فی حال النوم تترك استعمال الحواس و تبقى محصورة و ليست مجردة على حدتها و تعلم ما فی العوالم و کل ظاهر و خفی، ولو كانت هذه النفس تنام لماکان الانسان- اذ رأى فی النوم شیئاً- یعلم انه فی النوم، بل لا یفرق بینه و بین ماکان فی البقظة و اذا بلغت هذه النفس مبلغها فی الطهارة رأت فی النوم عجائب من الاحلام و خاطبتها الانفس الستی قدفارقت الابدان و افاض علیها الباری من روحه و رحمته فتلد لذة دائمة فوق کل لذة تكون بالمطعم و المشرب و النکاح و النظر و السشم و اللمس. لان هذه اللذات حسية دنسة تعقب الاذی و تلك لذة الهیة روحانية ملکوتية تعقب الشرف الاعظم. والشقی المغرور الجاهل من رضی نفسه بلذات الحس، و كانت هی اکثر اغراضه و منتهی غایته. و انما نجی فی هذا العلم فی

و فی الحدیث الصحیح: «ان روح المؤمن لأشد اتصالاً بالله، من اتصال نورالشمس بالشمس» السبته مرآد امام (علیه‌السلام) روح مؤمن تام‌الایمان صاحب نفس کامل درعلم و عمل است و مؤمن، بنابه مفاد بعضی از روایات، عارف بالله می‌باشد. «المؤمن هس بش، بسام بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه». این کلام مولی‌السموالی (علیه السلام) را ابن‌سینا در مقامات عارفان: العارف هس، بش، بسام... تعبیر نموده است.

بنابه نقل یعقوب بن اسحاق، قال افلاطون: «ان كثيراً من الفلاسفة الظاهرين من القدماء، لمایتجردوا من الدنيا و تهاونوا بالاشياء المحسوسة و تفردوا بالنظر و البحث، انکشف لهم علم الغیب و علموا بما یخفیة الناس فی نفوسهم و اطلعوا علی سرائر الخلق».

قال افلاطون الالهی: «فاما من کان غرضه فی هذا العالم التلذذ بالماکل و المشارب المستحیلة الی الجیف و کان ایضاً غرضه مخصوصاً فی لذة الجماع، فلاسبیل لنفسه العقلية الی معرفة هذه الاشياء الشریفة و لا یمكنها الوصول الی التشبه بالباری».

تشبه به باری تعالی کفر نیست و در احادیث ما نیز به این مضامین و بالاتر از آن تصریح شده است، که «تخلقوا باخلاق الله».

افلاطون گفته است «و من غلبت علیه الشهوانية (قوة شهوی شامل تمام مشتهیات نفسانی می‌شود) و كانت هی غرضه و اکثر همته، فقیاسه قیاس الخنزیر و من غلبت علیه الغضبية، فقیاسه قیاس الکلب. و من کان الاغلب علیه قوة للنفس العقلية و کان اکثر اده الفکر و التمزیر و البحث عن غوامض العلم کان انساناً فاضلاً متشبهاً بالباری سبحانه...»

و فی الاحادیث: اللهم لاتجعل الدنيا آخر همنا. و لانجات لمن کان اکثرهمه الدنيا. «و کان افسقورس یقول: ان النفس اذا كانت و هی مرتبطة بالبدن تاركة للشهوات متطهرة من الادناس كثيرة البحث و النظر فی معرفة الاشياء، انصقلت صقالة ظاهرة و اتحدبها صورة من نورالباری (اتحاد نفس و اتصال آن به عقل فعال) فح یظهر فیها صورالاشياء کلها و معرفتها كما یظهر صور خیالات سائر الاشياء المحسوسة فی المرآت اذا كانت صقیله، فهذا قیاس النفس، لان المرآت اذا كانت صدئة، لم یتبین صورة شیء فیها بته

کل ما قال، لم يتجاوز احد منهم المقدار الذي حده له من العمر. و اخبر خسفاً يكون في بلاد الاوس بعد سنة و سيل يكون في موضع آخر بعد ثنين فكان الامر كما قال».

چنین جوهری که به حسب مأل و خروج از قوه به فعل، موجودی ملکوتی است از حوالی ملکوت اعلا، ولی همانطوری که در شرع مقدس اسلام به تفصیل مذکور است که این گوهر تابناک را باید از قوه به فعل و از مقام کمون به ظهور آورد. شخصی را که معلم اول کلمات مذکور را درباره او گفت از مجذوبین بوده است که بعد از افاقه، از مقام و مرتبه و یافت خود اخبار کرده است و هنگام اتصال به مبادی عالیه حقایق را مشاهده و بعد از رجوع به کثرت خبر می داده است و از اخبارات او معلوم می شود که در مقام مکاشفه نفس او مظهر تجلی افعالی است. شاید اخبارات حاکی از تجلیات اسمی داشته است ولی عبارات مذکور دلیل بر تجلی افعالی است. مادر ادعیه معتبر بخوبی می فهمیم که اخبارات ائمه (ع) حاکی از تجلیات ذاتیه و افعالیه و اسمائیه و افعالیه است.

در احادیث ما روایات مسلمه مؤید اقوال مذکور زیاد است و به حقایقی بسیار بالاتر از آنچه که ذکر شد تصریح و اشاره شده است ولی مردم جاهل قاصر که یکسره درایت روایت را کنار زده اند و به روایت بدون درایت، آنهم از نوع ضعیف آن (اغلب) محکم چسبیدماند جهنمی سوزان و صدر درجه خطرناکتر از جهنم بوجود آورده اند. قرآن و حدیث لاینقطع به تفکر و تعقل دعوت می فرماید و جمعی بعد از غروب شمس ولایت تفکر را جنایت می دانستند و اختناق فکری هزاران درجه خطرناکتر از بنی امیه و بنی عباس است و خیلی انحطاط علمی لازم است تا کسی بگوید جوهر ذات انسان، آنهم انسان کامل از سنخ ظلام است و دست اغوا در طول تاریخ دراز و گشوده و هدایت کاری بسیار صعبت و در نهایت صعوبت می باشد.

ارسطو در توجیه آنچه که از ملک یونانی نقل کرد گفته است: «ان السبيل في ذلك ان نفسه انما علمت ذلك العلم، لانها كادت ان تفارق السبدن و انفصلت عنه بعض الانفصال فرأت ذلك فكيف لو فارتقت السبدن على الحقيقة لكانت قدرات عجائب من امر الملكوت الاعلى، فقل لمن طبعه ان يبكي من الاشياء المخزنة ينهي ان يبكي و يكثر البكاء على من يهمل نفسه و ينهك (ينهمك) من

شبه المعبر و الجسر الذي يجوز السيار، ليس لنا مقام يطول، و اما مقامنا و مستقرنا الذي نتوقع اى العالم الاعلى الشريف الذي تنتقل اليه نفوسنا بعد الموت، حيث تقرب من باريتها و تقرب من روحه و رحمته و نراه رؤية عقلية لاحسية و يفيض عليها من نوره و رحمته».

يعقوب بن اسحاق الكندي گفته است: «قال افلاطون: النفس اذا نقيت غاية النقاء و زالتادناس الحس و خيالاته و خبثه منها ارتفعت (ع) الى عالم العقل بحيث لا تخفى عليها خافية و تعلم الاشياء قليلا و كثيرا كعلم الانسان باصبعه الواحد اوبظفره و شعره و صارت الاشياء كلها مكشوفة بارزة لها... والعجب من الانسان كيف يهمل نفسه و يبعدها من باريتها و حالها هذه الحالة الشريفة».

در توحید صدوق (ص ۲۶۹، باب الرؤیه) از سید الاولیاء علی (ع) منقول است که ما قسمتی از آنرا نقل کردیم. قال علی، علیه السلام، للرجل ان كنت قد شرح الله صدرک بما قد تبينت لك فانت والذى فلق الحبة و برأ النسمة من المؤمنین حقاً. فقال الرجل يا اميرالمؤمنین كيف لى ان اعلم بانى من المؤمنین حقاً؟ قال، علیه السلام، لا يعلم ذلك الا من اعلمه الله على لسان نبيه و شهد له رسول الله بالجنة، اوشرح الله صدره ليعلم ما فى الكتب التى انزل الله على رسله و انبيائه».

حصول شرح صدر تا حدی که صاحب آن، چنان قریبی به حق تعالی پیدا کند که جمیع صحف نازل بر انبیاء را مشاهده نماید (چه آنکه این مقام اختصاص به ارباب قلوب دارد) مرتبه اعلاى ولایت است و صاحب این مقام به مطلع کتب الهیه رسیده است و حق را به اسم شریف «المتکلم» شهود نموده است كما قال الصادق علیه السلام سمعتها (یعنی اذکار نماز را) من القائل بها مشافهة. خلافت و ولایت کسی که جمیع کتب الهیه را مشاهده نماید، خلافت مطلقه بلاواسطه و قهرأ خليفة الله می باشد «ان لله خليفة يملأ الارض قسطاً و عدلاً...».

و قال ايضاً: «قد وصف ارسططاليس ليس امر الملك اليونانى الذى تخرج بنفسه فمكث لا يعيش و لا يموت اياماً كثيرة، كلما افاق اعلم الناس بفنون من علم الغيب و حدثهم بما رأى من النفس و الصور و الملائكة و اعطاهم فى ذلك براهين (این مقام شأن کامل در علم و عمل است) و اخبر جماعة من اهل بيته بعمر واحد، واحد منهم، فلما امتحن

مبتنی است و فلسفه نیز بر عقل. و صاحبان ولایت کلیه مبداء تمامی عقلمند و این طبقه جهانند که روی هوا صورتی کریه و چهرهای خوفناک از اسلام و تشیع ترسیم کرده‌اند. اولیاء محمدی خبر از جنت ذات و اسماء می‌دهند. ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی؟ این فرقه جهانند که خیال می‌کنند، مطالعه مطالبی که نقل شد، باعث تصفر (لغت عالی؟) کتاب و سنت و احادیث اهل بیت می‌شود، این جاهلان هستند که از علم وحشت دارند، نه اسلام و تشیع. جاهل به کتاب و سنت از علم واهمه دارد و نمی‌فهمند که «لیس العلم وفقاً علی قوم دون قوم».

چندین قرن متفکران موحد با ولع و اشتیاق به کسب معرفت توأم با اجتناب از موجبات آلودگی نفس اهتمام ورزیدند و مطالب خود را استادانه به رشته تحریر آوردند و مسلمین قهراً توجه به آثار یونانیان که شهرتی عظیم داشت پیدا کردند و چون آن محققان به ساز اشاعره و معتزله نرقصیدند، یکسره کلمات آنها را کفرآمیز تلقی کردند، ولی راه تألیف کتب در اصول و عقاید را از آنها یاد گرفتند. پیغمبر ما (ص) فرمود: «اطلبوا العلم ولو بالصین» و «علیکم بمعرفة النفس ولو بالصین» مسلمان واقمی که با علم مسلماً نباید دشمنی داشته باشد، باید به اصل معنای کلام توجه داشته باشد، قائل هر که باشد. پیغمبر ما با جمیع موحدان عالم که مذهب توحید دارند و عاشق علم و معرفت و معرض از موجبات کدورت نفسند، قرابت معنوی دارد و به دشمنان معرفت و علم از مسلمین با صدائی رسا، فرموده است، شما از من نیستید «لانکم عمل غیر صالح» فرمود: «نعم الهدیة و نعمت العطفیة الکلمة الطیبیة من کلام الحکمة یسمعها الرجل المؤمن ثم ینطوی علیها» حتی یهدیها لآخیه المؤمن. و نیز فرمود: «الحکمة ضالة المؤمن یاخذها من حیث وجدها، ولایبالی من ای وعاء خرجت» و قال: «من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه» مراد حکمت اصطلاحی نیست بلکه کلام معقول و معرفت مطابق با واقع است.

ارتکاب الشهوات الحقیرة الخسیسة الدنیة الموهمة التي تکسبه الشره و یمیل بطبعه الی البهائم و یدع ان یتشافل بالنظر فی هذا الامر الشریف و التخلض الیه و یطهر نفسه حسب طاقته فان طهر الحق هو طهر النفس لا طهر البدن، فان العالم الحکیم المبرز المتمعد لباریه اذا کان ملطخ البدن باکماة، فهو عند جمیع الجاهل فضلاً عن السلماء افضل و اشرف من الجاهل الملطخ البدن بالمسک و العنبر، و من فضیلة المتمعد لله الذی قد هجر الدنیا و لذاتها الدنیة، ان الجاهل کلهم الا من سخر منهم بنفسه یعترف بفضله یحله و یفرح ان یطلع منه علی الخطأ. فیا ایها الانسان الجاهل الاتعلم ان مقامک فی هذا العلم انما هو کلمحة، ثم تصیر الی العالم الحقیقی فتبقى فیہ ابد الابدین و انما انت عابر سبیل هذا الامر». بعضی از مطالب به زبان مستألهان و قلم موحدان یونانی جاری شده است که از حیث محکمی و متانت و رقت و لطافت، آدمی را به تحسین وامیدارد. بین فصاحت لفظ و معانی عمیق و دقیق برهانی توأم با کمال ذوق جمع کرده‌اند. در کتاب اتولوجیا نیز مطالبی در سطح بالا فراوان دیده می‌شود و وقتی انسان با دقت این کلمات عالیه را مطالعه می‌کند، به عظمت احادیث نبویه و لسویه پی می‌برد که: نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت کلماتی عرشی بنیان در صفحه وجود رقم زد که انسان را در دریای حیرت و تفکر فرو می‌برد. پاره‌ای از کلمات که از آنها نقل خواهد شد آنچنان محکم و پر عمق است که کثیری از مقینین از جمله صدرالحکما، معتقدند که تعالیم آنها مأخوذ از انبیاء اولیاء بوده و باید توجه داشت که در یونان مکتب فلسفه الهی قدیم و دوره آن طولانی بوده و اساطین محقق در علم توحید و معرفت از روی خلوص نیست همانطوری که از کلام آنها معلوم می‌شود بسیار بودند که علم را با طهارت نفس توأم کرده بودند و حق تعالی مستحقان معرفت را محروم نمی‌فرماید.

چهره کریه از حکما را در درجه اول اشاعره ترسیم کردند و بعد از آنها معتزله و قواعد مقرر در کتب حکما خطری عظیم برای این دو فرقه بودند. طایفه امامیه و اخباری مشربها بیشتر درگیری بوجود آوردند و ما این مهم را در طی مقالاتی بحث خواهیم کرد. ما مشکلی با فلسفه و عرفان نداریم. اساس عرفان بر توحید حقیقی و ولایت

\* درمباحث نفس در دوران اسلامی تحول شگرفی بوجود آمده است و این بحث به روش حکما و عرفا دامنه وسیعی پیدا کرده است و مطالب گوناگون بسیاری مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است که عین و اثری از آن در کتب قدما دیده نمی‌شود.

قبلة الموحدين، (عليه السلام) فرمود: «لا تعرف الحق بالرجال، اعرف الحق تعرف اهلـه» و هذه عادة ضعيفى العقول يعرفون الحق بالرجال والعاقـل يتقدى بسيد العقلاء على<sup>(۴)</sup> حيث قال: «لا تعرف الحق بالرجال اعرف الحق...» فالعاقـل يعرف الحق ثم ينظر فى نفس القول فان كان حقاً قبله.»

برخی از نفوس استعداد ذاتی تام در قبول تجلیات الهیه دارند و اگر موحد و متفکر در آیات الهیه باشند و علم را با عمل توأم نمایند، در مدتی قلیل ابواب فیض حق که هیچ مستحقى را محروم نمى کند بر باطن آنها گشوده مى شود و این قبیل از نفوس در جمیع امم وجود داشته اند. این طریقه که کلیه موحدان از حکمای یونان در صف کفار قرار دارند و با این نغمه ناموزن «اوهـن من بیت العنکبوت» که هر چه جز قرآن و حدیث است قدیم و کهنه و اعتقاد به آن الحاد است، و مترتب نمودن اوهام بر این اصل پوسیده و تکفیر کلیه محققان و متفکران و چسبیدن به حدیث مجرد از تفکر، بدعت و مطعون است. این مسأله مسلم است که متابعت از انبیای مبعوث و مأمور به تبلیغ احکام لازم است و مخالف معاند است و احدی از حکما آن را انکار نمى کند.

### گفتاری از شیخ در مقامات عارفان

رئیس ابن سینا در مقامات عارفان عباراتی روان و جذاب به رشته تحریر آورده است که عبارات آن مملو از تحقیقات عالیه است و حکایت از ذوق حیرت آور او در این زمینه دارد. وی چنین می گوید: «ان للعارفين مقامات و درجات یخصون بها و هم فى حیاتهم الدنيا دون غیرهم؟ فکأنهم و هم فى جلابیب من ابدانهم قد نضوها و تجردوا عنها الى عالم القدس و لهم امور خفیه فیهم و امور ظاهرة عنهم یستنکرها من ینکرها و یستکبرها من يعرفها و نحن نقص علیک.»

فخر رازی یکی از شرح اشارات در اول نمط تاسع قبل از عبارات مذکور گفته است «ان هذا الباب اجل ما فى هذا الكتاب فانه رتب فيه علوم الصوفية ترتيباً ماسبق اليه من قبله و للاحقه من بعده» و باز می گوید «المرعـض عن متاع الدنيا و طیباتها یخص باسم الزاهد و المواظب على فعل العبادات من القیام و الصیام و غیرهما یسمى باسم العابد و المتصرف بفکره الی قدس الجبروت مستدیماً لشروق

نور الحق فى سره یخص باسم العارف...».

سلوک الی الله که منتهی به مقام وصول و مشاهده حق می شود به حسب درجات و مراتب قلبیه مبدئی دارد و منتهائی. شیخ با عباراتی کوتاه و رسا مراتب منتهی به وصول را بیان کرده است و از شخصی که سرو کارش با حکمت مشائی است با صرف اندک وقتی بر سبیل تفنن بدون تکلف زیباتر و موجزتر از بسیاری از ارباب ذوق، ذوقیات را بیان می کند: «اول درجات حرکات العارفين مایسمونه هم (الارادة) و هو ما یعتری المستبصر بالیقین البرهانی او الساکن النفس الی العقد الایمانی من الرغبة فى اعتلاء العروة الوثقی فیتحرک الی سره الی القدس لینال من روح الاتصال، فمادامت درجته هذه فهو مرید.»

طالب مرید بدون تهیه شرایط وصول و رفع موانع آن به سر منزل مراد نمی رسد و شروطی را باید رعایت کند. قال الشيخ (طاب الله ثراه): «ثم انه لیحتاج الی الرياضة و الرياضة متوجهة الی ثلاثة اغراض: الاول، تنحیة مادون الحق عن مستن الاثر و الثانى تطویع النفس الامارة للنفس المطمئنة، و الثالث، تلطیف السر للتنبه. ثم انه اذا بلغت به الارادة و الرياضة حداً ماعنت له الخلسات من اطلاع نور الحق علیه لذیذة کأنها بروق توامض الیه، ثم تخمد عنه و هو المسمى عندهم اوقاتا و کل وقت یکتنفه وجدان وجد الیه و وجد علیه ثم انه لیکثر علیه هذه الغواشى اذا امعن فى الرياضة. انه یتوغل فى ذلك حتى یغشاها فى غیر الرياضة. فکلما لمح شیئاً هاج منه الی جناب القدس یتذکر من امره امرأ فغشیه غاش فیکاد یرى الحق فى کلشیء.»

و لعله الی هذا الحد یستعلی علیه غواشیه و یزول هو عن سکینه فیتنبه جلیسه لاستیغاره عن قراره. فاذا طالت علیه الرياضة لم یستغزه غاشیه و هدی للتلبیس. ثم انه لتبلغ به الرياضة مبلغاً ینقلب له و قته سکینه، فیصیر المخطوف مالوفاً، و الومیض شهاباً بیناً (ثبتاً ای ثابتاً) و یحصل له معارفة مستقره کأنها صحبة مستمرة و یستمع فیها بهیجته. فاذا انقلب عنها انقلب حیران اسفاً. و لعله الی هذا الحد یظهر علیه ما به فاذا تغلغل فى هذه المعارفة قل ظهوره علیه فکان و هو غائب حاضراً، و هو ظاعن مقیماً و لعله الی هذا الحد انما یتیسر له (انما یتسنى له) هذه المعارفة احياناً ثم یتدرج الی ان یكون له متی شاء.»

رئیس ابن سینا (قده) در مقام توصیف توحید حقیقی و شهود معروف معرا از ملاحظه اغیار گفت: «من آثار العرفان للعرفان فقد قال بالثانی (یعنی از برای حق ثانی قائل شده است و حقیقت غیر قابل تعین قبول تعریف ننماید.) و من یجد المعروف و قد خاض لجمال الوصول».

شیخ درجات تخلیه و تزکیه و تخلیه را که به فناء منتهی می گردد بیان نفرموده لذا گوید: «آثرنا فیها الاختصار فانها لا یفهمها الحدیث، ولا تشرحها العبارة، ولا یکشف المقال عنها غیر الخیال. و من احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر الی اهل المشاهدة دون المشاهدة و من الواصلین الی العین دون السامعین للآثر» انتهی کلامه. «رفع الله فی الخلد مقامه»

اینکه فرمود من آثار العرفان قال بالثانی یعنی در مقام توحید حقیقی عبد باید به مقام فنا برسد به نحوی که این فنا شامل فنا نیز بشود، به حصول الفناء عن الفناء.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز  
کان سوخته راجان شد و آواز نیامد  
با وجودت زمن آواز نیاید که منم

شیخ در آخر مطلب خود در بیان توحید حقیقی و خوض در لجه وصول، مقام فرق بعد از جمع و صحو ثانی ناشی از فناء عن الفنائین و تمکین بعد از تلوین و سفر من الحق الی الخلق بالحق و سفر من الخلق الی الخلق بالحق خاص صاحب دعوت و تمکین، از اولیاء محمدیین را بیان نکرد و در مباحث بعد اشاره ای ناقص به آن دارد.

قبلة الاولیا و رئیس موحدان ساقی کوثر بنابه نقل شارح محقق منازل السائرین و فصوص الحکم در شرح منازل به مقام فرق بعد الجمع اشاره فرمود که «الحقیقة نوریشرق من صبح الازل و یلوح علی هیاکل التوحید آثاره».

سودای عشق عاقل و دیوانه سوخته  
در این شراره، محرم و بیگانه سوخته  
ساقی زهوش رفته و پیمانانه ریخته  
خاموش شمع گشته و پیمانانه سوخته

سخنی بر کار نیکلسن در مثنوی و آثار ابن عربی راجع به نیکلسن استاد بزرگ انگلیسی و سبک کار او در شرح ابیات مثنوی عارف رومی و روش او در یاد داشتهایی

شیخ (طاب الله ثراه) آخر درجات سلوک را به شرح زیر تقریر می فرماید: «ثم انه لیفیغ عن نفسه فیلاحظ جناب القدس فقط. و ان لحظ نفسه فمن حیث هی لاحظة لا من حیث هی بزینتها. و هناك یحق الوصول.»

مرتبه بعد از وصول و انتهای سیر الی الله، مقام سیر فی الله یعنی سیر در اسماء الله و بلوغ به مقام قرب نوافل و قرب فرائض و تحقق به مقام جمع بین اسماء ظاهره و باطنه، سپس عبور از تجلیات اسمائیه و بلوغ به مقام توحید حقیقی که «کمال التوحید نفی الصفات عنه» و فناء در توحید حقیقی منزله از تجلیات اسمائیه است.

شیخ به آنچه به اختصار ذکر شد و با عبارات کوتاه و رسا که حقیقه نه یک کلمه زیاد گفته و نه یک کلمه کم، با عبارتی شبیه و نزدیک به کلمات جامعه اولیاء قال: «العرفان مبتدء من تفریق و نفی و ترک و رضی معنی فی جمع هو جمع صفات الحق للذات المریدة بالصدق منته الی الواحد ثم وقوف». از این مقام تعبیر به فناء در توحید می کنند که نه عارفی مشهود است و نه معروف و حقیقت این شهود قابل وصف نیست. بعضی گفته اند: «التوحید اسقاط الحدیث و اثبات القدم» این کلام نیز حکایت از آن حقیقت ننماید که نه اشارت پذیر است و نه به معنائی عیان.

بی دل از بی نشان چه گوید باز  
بر نیاید ز کشتگان آواز

بلکه مشعر کثرت است «فان ذلک التوحید یزیده العبارة خفاء» و الصفة نفوراً و البسیط صعوبة» توحید حقیقی اختصاص به حق دارد «توحیده ایاه توحیدم و نعت من ینعته لاحد» شهد الله لاله الا هو و تشهد الملائكة عیاناً و اولوا العلم ایماناً.

هر موحدی غیر هویت غیبیه از این توحید خبر دهد، ناچار به اثبات غیر پرداخته است، چه آنکه از نطق و رسم و نعت بوی غیریت استشمام می شود «الاتری ان مقدم القوم و الباب الاعظم لمدينة هذا العلم و ساقیهم من مشرب الكوثر علی بن ابيطالب صلواة الله علیه کیف ابتداء فی الاشارة الی عین لحقیقة بقوله: «كشف سبحات الجلال من غیر اشاره» و او کده بقوله «صحوا المعلوم مع محو الموهوم» اشاره منه الی فناء الرسوم کلهما فی احدیتها و صرح بذلک بقوله: «جذب الاحدية لصفة التوحید».

از ابن عربی، باید عرض کنیم آن استاد دانشمند بعد از آموختن زبان فارسی و عربی روی طلاقه ذاتی، کار علمی و مطالعات خود را یکسره وقف فهم کتب عرفانی نموده است و برای بره‌اشتن موانع کارهای خود، کتب قدما و متأخران از عرفا را با دقت خوانده و مانند امثال بنده بر سبیل تفنن کار نکرده است. بهر کتابی که در دسترس او بوده مراجعه و با دقت خوانده و از ملاصدرا نیز عباراتی از کسرالاصنام نقل کرده است. گویا از آن مرحوم همین را در دست داشته و با همت و عمق حیرت‌آور مشکلات را از پیش پای خود برداشته است.

حقیر با کمال تأمل زبان انگلیسی نمی‌داند ولی از ترجمه‌های یسکی از دوستان از شرح مثنوی او و نیز یادداشت‌های او از فصوص‌الحکم برمی‌آید که با دو مشکل روبرو است:

یکی آنکه به زبان و اصطلاح عرفانیات تسلط ندارد و نزد شخص مسلط به عرفان نظری و عملی تحصیل نکرده است، ناچار این ضعف در آثار او بخصوص در مسائل غامض هویدا است و این مشکل در آنچه راجع به مطالب فصوص نوشته بارزتر است، چه آنکه فصوص‌الحکم غیرمثنوی است و تالیف ابن فارض و انسیان کامل جیلی نیز فنی و فهم این دو کتاب نیز احتیاج به تسلط کامل در عرفان نظری دارد و از همه مهم‌تر فهم مآخذ این معانی در کتاب و سنت است.

دیگر آنکه مشکل زبان فارسی و عربی نیز تاحدی در آثارش بارز است، با این فرق که شرح انقروی کار را برای مرحوم نیکلسون آسان کرده است ولی شرح فصوص و شروح تائیه، فنی است و برای کسی که به اصطلاحات و رموز عرفان و تصوف آشنا نیست دارای مشکلات است.

فهم مثنوی بسیار آسانتر از تائیه است که با کمال

ایجاز مشتمل بر دقیق‌ترین مسائل عرفانی است و بین کسانی که مشکلات مثنوی را تقریر کرده‌اند و اشخاصی که بر فصوص و تائیه شرح نوشته‌اند فرق بسیار است و از قرار مقدمه خواری می‌بر شرح خود بر مثنوی، این شرح فنی و شارح خود به زبان خاص عرفان سخن می‌گوید و شرح فارسی او بر فصوص ترجمه شرح قهصری و برخی از مواضع شرح کاشانی است و خود صاحب نظر نیست ولی عارف است و بزبان عرفان سخن می‌گوید و ادای عرفا را در نمی‌آورد.

تنزل علمی در علوم انسانی در حد سرعت برق است و چند نفری هستند که برف پیری بر سر و روی آنها باریده است، خدا سایه آنها را کم نکند که در آینده تدریس کلیله و دمنه و گلستان شیخ اجل خالی از غموض نخواهد بود تاجه رسد به مثنوی رومی و منطق‌الطیر عطار و... مرحوم آخوند ملا آقای قزوینی حکیم متاله دوران قاجار به ایام ماه مبارک رمضان مثنوی درس می‌داد، اگر بیگانگی به مجلس درس وارد می‌شد، می‌فرمود ما تفسیر مرحوم آخوند ملا محمد بلخی درس می‌دهیم.

عارف محقق ابن فارض با آنکه از پیروان مکتب ابن عربی نیست، ولی در بیان اطوار و ولایت و درجات حسب و عشق و تجلیات آن داد سخن داده است و با آنکه در حال وجد و ذوق و جذب به مراتب نبوت و ولایت را با زبان شعر تقریر نموده است با نظم خاص پله به پله و درجه به درجه با فصاحت تمام بدون آنکه قوق و قی قی کند مطالب خود را در اعلا ذروه کمال بیان کرده است و این قسمت از مطالبی را که او بیان کرده، دقیقه‌ای از ذکر مطالب لازم فروگذار نکرده و بزرگترین شاگرد ابن عربی، صدرالدین قونوی آن را تدریس و فرغانی تحریر نموده است. قونوی نیز هرچه نوشته است محققانه و مطالب او زبده و بدور از درازنویسی و شطحیات است.

